



درمان جنایت، جهل، فقر، فساد و اعتیاد در جامعه اعدام نیست!

مسأله ایران - در نقد ایدئولوژی ایرانی

صفحه ۵

خصوصی سازی ویرانگر را متوقف کنید!

صفحه ۴

حفظ "برجام" و "مرگ بر امریکا"؟

صفحه ۱۰

ترامپ، یک فرصت طلایی برای ایران!

صفحه ۸

آزادی، آزادی! ...

صفحه ۱۱

در طی ۱۲ روز گذشته: بیش از ۱ اعدام در هر ۴ ساعت!

صفحه ۸

اعتصاب کارگران مخابرات، مبارزه علیه قراردادهای موقت گسترده تر می شود!

صفحه ۹

بهائیان، اولین قربانی سرکوب ساختاری حکومت نو

صفحه ۱۴

عصیان جوانان علیه نظام سرمایه‌داری و جهانی‌شدن

صفحه ۱۵

نگاه امنیتی - نظامی به اولویت‌ها سیامک سلطانی



دادداشت سیاسی کارآنلاین

جشنواره عمران و سلامت که با هدف ارتقاء سطح کمی و کیفی در امور عمرانی حوزه سلامت با حضور نمایندگان مجلس، استانداران، فرمانداران، و ... برگزار می‌شود، روز سه شنبه در تهران آغاز به کار کرد. حسن روحانی در مراسم گشایش این جشنواره، سخنان مهمی ایراد کرد که نشان از تشدید تنشج میان سپاه و قوه مجریه دارد. این نخستین بار نیست که ما شاهد «اوج و فرود» قوه مجریه و در راس آن حسن روحانی با سپاه می‌شویم. بنظر می‌رسد که عزم حسن روحانی به محدود کردن هرچه بیشتر امکانات سپاه بر امکانات اقتصادی کشور، به مذاق فرماندهان سپاه خوش نیامده است و به اشکال گوناگون، نارضایتی خود را از تصمیمات و اقدامات قوه مجریه، ابراز می‌دارند. این که در کشمکش میان سپاه و قوه مجریه، حق با کدام طرف دعوی است، موضوع این مطلب نیست، و این نیز که چرا حسن روحانی تریبونی مناسب‌تر از این جشنواره برای طرح مسائل قوه مجریه با سپاه نیافته است نیز، در این مطلب مورد بررسی قرار نگرفته است؛ موضوع این مطلب، مسائل عنوان شده در مراسم آغازین این جشنواره است که بنا بر نام، قاعدتا در آن باید به معضل «عمران» و «سلامت» در کشور پرداخته شود.

شاید در نگاه اول موضوعات: کمبود آب چه آشامیدنی و چه زراعی، هوای آلوده، کمبود پزشکی و امکانات درمانی، کمبود مدرسه و در موارد بسیاری، و در صورت وجود آن، نبود «راه» امن و مناسب برای رسیدن به مدرسه برای فرزندان این آب‌وخاک، و ... ارتباط مستقیمی با دعوای تأمین بودجه موشک‌های پرتاب‌شده به این‌سو و آن‌سو ندارند؛ اما پرسیدنی است که تأمین‌کنندگان بودجه ساخت این موشک‌ها که بنا به گفته وزیر دفاع به میزان ۸۰ درصد بیش از همه دولت‌های قبلی صورت گرفته است، نگهداری و پرتاب و دیگر هزینه‌های جانبی آن، در مقایسه با تأمین بودجه موردنیاز در دیگر عرصه‌های عمرانی و نیازهای فوری کشور نیز به همان اندازه "دست و دل‌باز"

بوده‌اند؟ آیا به‌راستی ایجاد، توسعه و تحکیم زیرساخت‌های اساسی در کشور، که با عزیزترین دارایی انسان‌ها، که جانانشان است، در ارتباط مستقیم قرار دارد، برای تصمیم‌گیران و تأمین‌کنندگان بودجه نظامی کشور که سر به میلیاردها دلار می‌زند، آن‌چنان بی‌ارزش است، که می‌توان بر همه کاستی‌های فاجعه‌بار پیرامون چشم بست و سکوت کرد؟

برخی فاکت‌ها و شواهد:

"به گزارش خبرگزاری «ایسنا»، در تاریخ ۱۰ تیر ۱۳۹۶ علاءالدین بروجردی رئیس کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی مجلس در بازدید اعضای این کمیسیون از حاشیه شهر مشهد ضمن انتقاد از بی‌توجهی به کمبود آب در کشور طی سال‌های گذشته، گفت: بحران آب عملاً وارد مقوله امنیتی شده است و ما ناگزیر شدیم در کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی کمیته امنیت آب را تشکیل دهیم.

وی همچنین افزود: با این وجود در بسیاری از رودخانه‌های ایران فاضلاب وارد آب می‌شود و آب سالم را از بین می‌برد. در شرایطی که برای استفاده شرب و صنعتی که تنها ۱۰ درصد مصرف کشور را تشکیل می‌دهد دچار مشکل هستیم عملاً به دست خود ما و بی‌توجهی‌های ما و عدم اجرای قانون منابع آبی کشور دارد از بین می‌رود."

"مرتضی رئیسی: ۱۰ هزار مدرسه در ایران فرسوده و تخریبی است! (کیهان ۲۷ آذر ۱۳۹۵)

معاون وزیر آموزش و پرورش، در حاشیه افتتاح یک مجتمع ورزشی خیرساز در دزفول در جمع

خبرنگاران با اشاره به مشکلات و کمبود فضاهای آموزشی در کشور افزود: اعتبار سه میلیارد دلاری برای بازسازی این مدارس، تأمین و استانداردسازی واحدهای آموزشی و رفع سایر مشکلات تجهیزاتی مدارس کشور نیاز است.

رئیسی گفت: ۳۰ درصد مدارس کشور در حال حاضر با استانداردهای آموزشی فاصله دارند ضمن اینکه ۲۰ هزار واحد آموزشی نیز نیازمند مقاوم‌سازی هستند."

"حسن هاشمی وزیر بهداشت، از کمبود

۱۰۰ هزار نیرو در اورژانس پیش بیمارستانی، اورژانس بیمارستانی و بقیه بخش‌های بیمارستانی کشور خبر داد. وزیر بهداشت گفت: «تلاش ما در دولت و مجلس برای مجوز استخدام و بکارگیری نیرو به جایی نرسیده و آنچه که تاکنون اتفاق افتاده است ابتکار روسای دانشگاه‌هاست که بتوانند از درآمد اختصاصی دانشگاه بخشی از کمیودها را جبران کنند».

(روزنامه شهروند ۲۱ خرداد ۱۳۹۶)"

این فاکت‌ها و شواهد را می‌توان همچنان ادامه داد، اما چه سودی از طرح آن‌ها، زمانی که در تعیین اولویت‌ها، نه تأمین زندگی بهتر برای شهروندان، بلکه تأمین امنیت نظام در مقام نخست قرار دارد.

تردید وجود ندارد که تأمین امنیت کشور در زمره اولویت‌های نخست قرار دارد، اما اولاً پرسیدنی است که مگر موارد برشمردده بالا، در تقویت و یا تضعیف امنیت کشور نقش ندارند.

آنچه امنیت کشور را به خطر می‌اندازد: وجود بی‌کاری، اعتیاد، عدم امنیت برای مردم در عرصه‌های مختلف زندگی، وجود فساد و تعداد بی‌شماری رانت‌خوار و کارچاق‌کن در همه ارگان‌ها و سازمان‌های دولتی و کشوری‌اند که با بلعیدن بخش بزرگی از بودجه کشور، امنیت کشور و مردم را به خطر می‌اندازند؛ ثانیاً "پیشبرد برنامه عمل

"حفظ منافع ملی در منطقه و جهان" و تقویت نظامیگری، و قدرت نامحدود نظامیان است که امنیت کشور را به خطر می‌اندازد؛ اختصاص بودجه‌های کلان به "حفظ" امنیت و توسعه و آبادانی کشورهای تحت نفوذند که امنیت کشور ما را به خطر می‌اندازند و مصداق بارزی‌اند بر این گفته که: چراغی که به خانه رواست، به مسجد حرام است.

این نیز شاید طنز تلخ روزگار است که در جشنواره‌ای بنام «عمران و سلامت»، آن بخش از سخنان روحانی انعکاس بیشتری در رسانه‌ها می‌یابد که نه تنها ربطی به عمران و سلامت ندارد، بلکه توجیه‌گر "رقابتی" است در ابزاری که ساخت و حفظ و پرتاب آن، در خدمت ویرانی و کشتار قرار می‌گیرد.

از متن اطلاعیه هیئت سیاسی-اجرایی سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)

به جای گسترش حضور نظامی در سوریه، خروج از جنگ سوریه را برنامه‌ریزی کنید!

علیرغم ادعای حکومت ایران، حضور نظامی در سوریه به سیاست سنتز اکثر کشورهای عربی، آمریکا و اسرائیل با جمهوری اسلامی میدان وسیعتری داده و تهران را به محل عملیات انتقام‌جویانه داعش تبدیل کرده است. تا کنون جمهوری اسلامی نیروی نظامی به سوریه اعزام می‌کرد؛ اما یک گام دیگر به جلو برداشته و با شلیک موشک به مقر فرماندهی داعش، در جنگ سوریه بیشتر غرق شده است. بعد از اتمام جنگ ایران و عراق، این اولین موشکی است که از خاک ایران به سوی کشور دیگر شلیک می‌شود.

به جای شلیک موشک به خاک سوریه، لازم است که تدوین سیاست‌های منطقه‌ای و پیشبرد آن از سپاه قدس به وزارت امورخارجه انتقال یابد، از گسترش حضور نظامی خودداری شود، نگاه سیاسی برای حل بحران سوریه تقویت گردد، تلاش برای عملی کردن مذاکره و برقراری صلح در سوریه در راس سیاست‌های ایران قرار گیرد و خروج از جنگ سوریه، برنامه‌ریزی و به اجرا گذاشته شود.

داعش مرد، زنده باد چی؟

علی پورنقوی



یادداشت سیاسی کارآنان

درست سه سال پیش در روز سه شنبه ۲ ژوئیه ۲۰۱۴ نخستین روز ماه رمضان که در آن سال مصادف با یک روز جمعه بود، ابوبکر بغدادی بر منبر مسجد النوری شهر موصل ظاهر شد و مبنای خلافت خود، دولت اسلامی عراق و شام یا داعش، را - که هفته ای پیشتر تحقق آن اعلام شده بود، به اختصار تشریح کرد: "ای مسلمانان! سوریه از آن سوریان نیست، عراق از آن عراقی‌ها نیست. این سرزمین‌ها از آن مسلمانان اند؛ تمام مسلمانان. به خواست خدا ما رُم را هم تسخیر خواهیم کرد و همه عالم را."

با این حال پیدایش داعش صرفاً با نابرابری مناسبات غرب و کشورهای خاورمیانه، و نفرت و نکت انباشته شده ناشی از این مناسبات قابل توضیح نیست. از فلسطین تا افغانستان و از لیبی تا عراق، سروکار مردم این کشورها با حاکمیت‌هایی فاسد، مستبد و ناکارا بوده است

بغدادی در همان سخنرانی، که اولین و آخرین برآمد عمومی او بود، تمام مسلمانان را به جهاد فراخواند. داعش به سرعت شگفت انگیز و نیزهول انگیزی توانست بخش‌های وسیعی از عراق و سوریه را تسخیر کند. موصل، دومین شهر عراق، علیرغم حضور ۳۰ هزار نیروی عراقی، در عرض ۲ روز به دست نیروهای ۱۵۰۰ نفره داعش افتاده بود. به دنبال اعلام دولت اسلامی نیز چندین شهر در عراق، به شمول نکریت، سپس رقه در سوریه و نوار پهنی بین موصل و رقه به تسخیر داعش درآمدند. فتوحات داعش در عراق تا نزدیکی بغداد و در سوریه تا پالمیرا گسترش یافتند. اما این پیشروی سریع چندان دوامی نیافت. داعش که در فتوحات خود گاه با حمایت نیروها و اهالی محلی مواجه بود، سرانجام از سوئی در ۱۰۰ کیلومتری بغداد، حوالی سامره، و از سوی دیگر در کوبانی در شمال سوریه از پیشروی بازماندو سپس تقریباً به همان سرعتی که رفته بود، راه برگشت را طی کرد.

نصیب داعش در ماه‌های اخیر جز شکست‌های سنگین نبوده است. موصل، مرکز اصلی داعش در عراق، که نبرد برای بازپس گرفتن آن از ژانویه سال جاری جریان داشته است، در هفته گذشته به تسخیر نیروهای عراقی درآمد. تنها بخش بسیار کوچکی از این شهر هنوز در اشغال نیروهای داعش است. در سوریه نیز رقه، "پایتخت" رسمی داعش، به محاصره نیروهای سوریه دموکراتیک که از

حمایت امریکا برخوردار اند، در آمده است و هم اکنون نبرد فوق العاده خشونتباری در اطراف رقه جاری است، که امروز به درون آن نیز کشیده شده است. قابل پیش بینی است که نبرد رقه، چندان که نبرد موصل، به درازا نکشد. شمارش معکوس روزانه حیات داعش مدتی است آغاز شده است. اما آیا با سقوط داعش در رقه و سپس دیرالزور، که آخرین سنگر مهم آن است، می توان کار داعش را پایان یافته تلقی کرد؟

امروز موصل و فردا رقه آزاد خواهند شد؛ از داعش، اما چه نیروهائی قرار است بر مردم این شهرها حاکم شوند؟

برآمد داعش همراه با تحلیل‌های متفاوتی از آن بود: بسیاری در ابتدا آن را شوخی و حتی "بجگانه" تلقی کردند. اوپاما آن را "نمایش جوانی" نامید و اندیشکده‌های پرنفوذ امریکائی از "خلافت کمیک" نوشتند. اما حیات سه ساله داعش نشان داد که تکرار تاریخ الزاماً به روال "نخست، تراژدی و دوم بار، کمیک" نیست. نیازی نیست برای "خوش‌آیند تاریخ" جنایاتی را که داعش به آنها دست یازید - دستکم در حق قربانیان آنها - کمیک (مضحک) نامید. شاید از جمله درک همین نکته بود که بعداً بسیاری تحلیل‌ها از داعش را به آن سو متمایل کرد که از آن پدیده ای سخت‌جان را ترسیم کنند، تا آنجا که برخی رودروئی بسیار بلند مدت با داعش را پیش بینی کردند. داعش اما یک دولت مستعجل از کار درآمد؛ دولت مستعجلی، که بی بهره از توان تناسخ نیست.

تقریباً تمام عواملی که می‌توانند برآمد داعش را توضیح دهند، گاه حتی به درجانی شدیدتر، هنوز باقی اند. این عوامل را می توان به تاریخی، معاصر و تقویمی تقسیم کرد. شاید برآمد داعش و گرایش‌های مشابه را بایست تا مناسبات تاریخی شکل گرفته اما تعریف نشده ای، که مناسبات بین "جهان غرب" و "جهان اسلام" نامیده و تا جنگ‌های صلیبی کشیده می شوند، ردگیری کرد. اما این عامل چندان کلی [و مبهم] است، که می توان تأثیر آن را نه تنها در بروز گرایش‌های افراطی اسلامی، بلکه در هر سمتگیری دیگری که پای این دو "جهان" در میان است، تشخیص داد. عامل مستقیمی که این برآمدها را، به عنوان پیامدهای یک عامل تاریخی، توضیح می دهد، همانا پیمان سایکس - پیکو [۱] است. داعش، از زبان ابوبکر بغدادی در همان خطابه اش در مسجد النوری، درست بر همین نکته انگشت گذاشت و اعلام کرد که "آمده است تا میخ آخر را بر تابوت سایکس - پیکو بکوبد." اعلام خلافت در عراق و شام (سوریه) و نفی عملی مرز بین این دو کشور، مقدمتاً اقدامی بود برای نفی پیمان مذکور، که وجودش منشأ تنش‌های بسیار در خاورمیانه، و دلالتی بر "حق هستی" داعش بوده است و خواهد بود.

پیمان سایکس - پیکو را می توان "ملتقای تاریخی و معاصر" دانست، و معاصر را تداوم تقریباً تمام عیار سایکس - پیکو. البته در این

ارتباط نباید نقش اتحاد شوروی را در زمان حیات آن و حضوری که در توازن قوای بین المللی داشت، نادیده گذاشت. اما تا آنجا که موضوع مناسبات غرب با کشورهای خاورمیانه مطرح است، به واقع آنچه که در این رشته صدساله بر این مناسبات حاکم بوده - جز در مقاطع کوتاهی - با جوهر پیمان مذکور قابل مقایسه است: از فلسطین تا افغانستان، از لیبی تا عراق؛ مناسباتی مبتنی بر "آقامنشی"، نابرابری و سرکوب یا حمایت از حاکمیت‌های سرکوبگر.

با این حال پیدایش داعش صرفاً با نابرابری مناسبات غرب و کشورهای خاورمیانه، و نفرت و نکت انباشته شده ناشی از این مناسبات قابل توضیح نیست. از فلسطین تا افغانستان و از لیبی تا عراق، سروکار مردم این کشورها با حاکمیت‌هایی فاسد، مستبد و ناکارا بوده است. مقابله "میهن سوز" بشار اسد با مطالبات دموکراتیک مردم سوریه پیش از آن که کار به جنگ داخلی "خونشار" کنونی بیانجامد، نمونه ای استثنائی از مناسبات دولت - ملت در کشورهای نامبرده نبوده است. اکنون دیگر تردیدی باقی نمانده که اجحافات نوری المالکی - بهره مند از حمایت جمهوری اسلامی - نسبت به پیروان تسنن در عراق، در شکل گیری تمایلات افراطی در این کشور و مشخصاً در شکل گیری داعش نقش بسزائی داشته است. پیشروی شگفت انگیز داعش در مقطع نخستین پس از اعلام موجودیت، مشخصاً مرهون حمایتی بود که از جانب این گروه‌ها نصیب آن شد و افول آن درست زمانی آغاز شد، که "حمایت مردمی" از آن رو به افول نهاد. گرایش‌های افراطی خشونت ورز بدون استثنا در کشورهای سر برآورده اند که شکاف دولت - ملت در آنها از زمره شکاف‌های فعال بوده است.

شمارش معکوس روزانه حیات داعش مدتی است آغاز شده است. اما آیا با سقوط داعش در رقه و سپس دیرالزور، که آخرین سنگر مهم آن است، می توان کار داعش را پایان یافته تلقی کرد؟

امروز موصل و فردا رقه آزاد خواهند شد؛ از داعش. اما چه نیروهائی قرار است بر مردم این شهرها حاکم شوند؟ آن چه امروز در سوریه و در اطراف رقه می گذرد، بی شباهت به روزهای پایانی جنگ جهانی دوم نیست. همه نیروها می کوشند جای پای خود را در پهنه ای هر چه گسترده تر محکم کنند: بشار اسد، امریکا، روسیه، ایران، اسرائیل، عربستان، ترکیه نیروهای سوریه دموکراتیک،... و این در حالی است که اگر بتوان یک مشخصه و وجه مشترک بین این نیروها یافت، آن چیزی جز شکاف عمیق با مردمی که می خواهند بر آنها حاکم شوند، نیست. اگر روابط مردم و نیروهای سیاسی کردستان سوریه استثنائی

خصوصی سازی ویرانگر را متوقف کنید!

صادق کار



چرا نباید ترتیبی داده شود تا بازار پر طرفدار مصرف ایران در خدمت تولید داخلی قرار گیرد؟

بی دلیل نیست که در اوج این گونه تبلیغات، آمار بیکاری مطابق آخرین داده های رسمی طی بهار سال جاری یک درصد رشد نشان می دهد. در واقع زیر لوای خصوصی سازی اموال عمومی که ماحصل رنج و زحمت میلیون ها ایرانی است، به بهای نازل به بستگان و نزدیکان رژیم واگذار می شود

تعطیلی واحدهای تولیدی در شرایطی صورت می گیرد و آمار بیکاری همچنان فزونی می گیرد که، دولت مرتب وعده حمایت از تولید داخلی و ایجاد اشتغال می دهد. بی دلیل نیست که در اوج این گونه تبلیغات، آمار بیکاری مطابق آخرین داده های رسمی طی بهار سال جاری یک درصد رشد نشان می دهد. در واقع زیر لوای خصوصی سازی اموال عمومی که ماحصل رنج و زحمت میلیون ها ایرانی است، به بهای نازل به بستگان و نزدیکان رژیم واگذار می شود و در اثر آن تولید ملی به سوی نابودی سوق داده می شود و همراه با آن مهارت ها و آموزه های تولیدی چند ده ساله فنا می گردد و صاحبان واقعی اموال عمومی فقیر و بیکار می گردند و همه حق و حقوق انسانی شان از آنان سلب می شود تا عده محدودی سرمایه دار و تاجر و دلال حاکم بر ثروت هایشان بیفزایند.

کارگران حق دارند با این نوع خصوصی سازی بد فرجام و رانتی مبارزه کنند و اجازه ندهند از این طریق تولید ملی و اشتغال را نابود و فقر و بی عدالتی را توسعه دهند. لازم است همه آنهایی که با خصوصی سازی و پیامدهای زیان بار آن مخالفند، همزیان با کارگران از دولت بخواهند خصوصی سازی را متوقف کند، اسامی واحدهای واگذار شده و نام مالکان جدید و کم و کیف واگذاری ها را در اختیار عموم قرار دهد و بر رعایت حق و حقوق کارگران در واحدهای خصوصی سازی شده اعمال نظارت کند.

واگذاری ها به بخش خصوصی یا به عبارتی به اطرافیان رژیم، در قالب خودمانی سازی صنایع با قیمت بسیار نازل و تسهیلات زیاد واگذار شده اند. به عنوان نمونه خبر واگذاری پالایشگاه کرمانشاه به بهای نازل به شخصی که گفته می شود دست اندرکار لبنیات است، یکی از تازه ترین نمونه های این به اصطلاح خصوصی سازی هاست.

از آن گذشته دولت به هنگام واگذاری ها که بیشترشان به صورت رانتی انجام می گیرد، هیچ تعهدی نسبت به رعایت حق و حقوق کارگران از کارفرمایان و تداوم تولیدی ماندن این واحد ها از خریداران طلب نمی کنند. به همین دلایل است که همه روز شاهد، تعطیلی واحد های تولیدی و اخراج کارگران شان و یا موجی از اعتراض ها و اعتصاب ها ی کارگری روبه رو هستیم.

لازم است همه آنهایی که با خصوصی سازی و پیامدهای زیان بار آن مخالفند، همزیان با کارگران از دولت بخواهند خصوصی سازی را متوقف کنند، اسامی واحدهای واگذار شده و نام مالکان جدید و کم و کیف واگذاری ها را در اختیار عموم قرار دهد

متأسفانه در اثر همین مسائل اکثر واحدهای تولیدی با سابقه که قبلاً بخش بزرگ و حتی کل نیاز یک سری کالاهای مورد نیاز مردم را تامین می کردند، مانند، ارج، آزمایش تعداد زیادی از کارخانه های نساجی، فولاد و غیره از کار بازمانده و کالاهایی که آنها تولید می کردند، اینک از خارج وارد می شوند و واحدهای تجاری جایشان را گرفته. همین شرکت هپکو بخش قابل ملاحظه ای از ماشین آلات ساختمانی و راه سازی مورد نیاز کشور را تا کنون تولید می کرد، تعطیلی این واحد به معنی آن است که علاوه بر بیکاری چند هزار تن که بطور مستقیم و غیر مستقیم شغل شان وابسته به وجود این کارخانه است، محصولات این کارخانه از این پس بایستی از خارج وارد شود.

بیهوده نیست که ورود به بازار مصرف ایران بین شرکت های خارجی این همه هواخواه دارد و همه از مزیت های این بازار دم می زنند و بازار کشور از کالاهایی که قبلاً در ایران تولید می شدند اشباح شده است.

طبق اخبار منتشر شده، کارخانه ماشین سازی هپکو سازنده ماشین آلات راه سازی که چندی پیش توسط سازمان خصوصی سازی به شرکت "هیدرو اطلس" واگذار شده بود، به دلایلی که به درستی گفته نمی شود، از ۱۸ تیر ماه به طور ناگهانی و بدون اطلاع قبلی تعطیل و قریب ۹۰۰ کارگر شاغل در آن ظاهراً برای دو هفته به مرخصی اجباری فرستاده شده اند. قابل ذکر است که پیش از این شرکت بزرگ صنعتی و مهم به شرکت "واگن سازی کوثر" واگذار شده بود که دوباره آن را به شرکت خصوصی هیدرو اطلس واگذار کردند و سرنوشت یکی از واحدهای بزرگ صنعتی و مورد نیاز کشور با ۹۰۰ کارگر ماهر را به کسانی سپردند که معلوم نیست قابلیت اداره آن را یا به مانند اسلاف خود این واحد صنعتی را به سوی نابود خواهند کشاند.

طبق اخبار رسیده، در نخستین قدم، مالک تازه هپکو زیر قول و قرار خود زده و از پرداخت دیون مالک قبلی به کارگران سر باز می زند و به همین خاطر کارگران را به اعتصاب سوق داده است.

کارگران حق دارند با این نوع خصوصی سازی بد فرجام و رانتی مبارزه کنند و اجازه ندهند از این طریق تولید ملی و اشتغال را نابود و فقر و بی عدالتی را توسعه دهند

مسئولان دولتی از انتشار آمار مربوط به تعداد واحدهای عمومی واگذار شده به بخش به اصطلاح خصوصی و نام و نشان مالکان آن ها به دلایلی که چندان برای مردم ناشناخته نیست، عمداً خودداری می کنند، به همین دلیل به جز مسئولان مربوطه کمتر شخصی یافت می شود که از تعداد واقعی واحد های واگذار شده اطلاع دقیقی داشته باشد.

با این حال، از مجموع گزارشات و آمارهایی که بطور جسته گریخته در لابلای مطالب برخی سایت ها و رسانه ها منتشر می شوند، از آن جمله آمار مربوط به شاغلان بخش های دولتی، خصوصی و تعاونی که اخیر در سایت خبرگزاری مهر منتشر شد، تعداد

مسأله ایران - در نقد ایدئولوژی ایرانی

محمدرضا نیکفر

با مقدمه‌ای از محمد حیدری



شاید بتوان گفت مهم‌ترین پرسش امروز ما درباره‌ی ایران این است: «مسئله‌ی بنیادی ایران» چیست؟ در میان مسائلی که در ایران وجود دارند، از مذهب و ناسیونالیسم گرفته تا تبعیض و استبداد، از بحران زیست‌محیطی تا بحران جنسیتی، و از خطر فروپاشی اتحاد ملی تا ظهور جنبش‌های قدرتمند گریز از مرکز، آیا می‌توان از چیزی به نام مسئله‌ی مرکزی در ایران هم سخن گفت؟ در میان مسائل گوناگون و بحران‌هایی که با آن مواجهیم، پرسش مرکزی و بنیادین ما کدام است؟

در کنار پرسش «مسئله‌ی ایران چیست؟»، پرسش‌های اساسی دیگری نیز مطرح است: ایرانی‌بودن به چه معنی است؟ و آیا می‌توان از چیزی با عنوان منافع ملی یا منافع ایران سخن گفت؟ این منافع ملی چیست و آیا شامل همه‌ی ایرانیان به معنای حقوقی آن خواهد بود؟

در اولین بخش از این مجموعه، دکتر محمدرضا نیکفر، نویسنده و روشنفکر نام‌آشنای ایرانی، پاسخ خود را به «مسئله‌ی بنیادی» طرح کرده است. او تأکید می‌کند که به زعم او «چیزی به اسم "پرسش بنیادین ایران" در معنایی مطلق وجود ندارد.» او در پاسخ خود کوشیده است نشان دهد که ایران با مسائلی چندگانه مواجه است و سخن گفتن از یک مسئله‌ی بنیادی را «نوعی بنیادگرایی» و برخاسته از «بینشی مابعدالطبیعی» توصیف می‌کند.

محمد حیدری

«مسئله‌ی ایران» چیست؟ پاسخ این مقاله انکار وجود مسأله‌ی مسأله‌هاست، انکار وجود مسأله‌ای است که چون آن را حل کنیم بقیه‌ی مسائل حل می‌شوند. ایران مجموعه‌ای از مسائل دارد که بخشی از آنها جهانی و منطقه‌ای است و بخشی به طور ویژه ایرانی. در میان دسته‌ی اخیر برخی آشکارا مهم‌تر از برخی دیگرند. حوزه‌ی سیاست اکنون مانعی اساسی برای حل بقیه‌ی مسائل در حوزه‌های دیگر است. با وجود اهمیت ویژه‌ی مسأله‌ی سیاسی در کشور، آن را هم نمی‌توانیم مسأله‌ی مسأله‌ها بدانیم، چنانکه تحولی در این مسأله، تازه می‌تواند عرصه را باز کند برای جلوه‌نمایی مسائل دیگر، مسائلی که شاید در بایم مهم‌تر از مسأله‌ی سیاسی بوده‌اند. و رای مسائل زمانه، مسائلی وجود دارند که پایدارند و مختص ایران و ایرانی نیستند. پشت سر همه‌ی مشکلات سیاسی و اجتماعی مطرح، در نهایت این مسائل قرار دارند: بهره‌کشی، تبعیض، خشونت، و مشکل محیط زیست. این مسائل را اگر در نظر بگیریم، مسحور مسأله‌گویی‌های ایدئولوژیک نمی‌شویم، مشخصاً مسأله‌گویی‌های ایدئولوژی ایرانی.

انکار وجود «مسئله‌ی بنیادی»

چیزی به اسم «پرسش بنیادین ایران» در معنای مطلق وجود ندارد. در ذهن ما هم وجود داشته باشد، به این معنا نیست که هستی‌مندی هست به اسم «ایران» که هستی‌شناسانه مسأله‌مند است و مسأله‌ی مسأله‌های آن که -در سطح تبیین- هر پرسشی به آن بر می‌گردد، «مسأله‌ی بنیادین ایران» و پرسش مربوط به آن «پرسش بنیادین ایران» خوانده تواند شد. تصور وجود چیزی به نام «پرسش بنیادین ایران» نوعی بنیادگرایی است و برخاسته از بینشی مابعدالطبیعی است. واپس زنی بنیادین بنیادگرایی به این معنا نیست که برای مسائل اولویت در نظر بگیریم و در هر حوزه‌ای یا موضعی مسأله‌ای را عمده نخوانیم. در آن چیزی که، در پدیدارشناسی، هستی‌شناسی منطقه‌ای یا موضعی (regional ontology) خوانده می‌شود، پرسش بنیادین می‌تواند به شکل معنامندی مطرح باشد، چون ما در هر مورد پهنه‌ای از تجربه‌های ممکن را در برابر خود داریم، در نتیجه مانع‌هایی واقعی در برابر پاره‌گویی و امکان‌هایی واقعی برای آزمون‌های فیصله‌بخش وجود دارند.

تاریخ مسئله

«پرسش ایران» به این یا آن شکل سر بر می‌آورد، آن‌گاه که موضعی به نام ایران مطرح باشد، آن هم گویا ویرای آنچه هم‌اینک هست. در عصر جدید، عصر شکل‌گیری دولت-ملت‌ها و تقابل آنها با یک‌دیگر، چنین موضوع‌هایی مسأله می‌شوند، آن‌گاه که پای موجودیت‌شان یا کیفیت وجودی‌شان برای تثبیت جایگاه خویش و قدرت‌نمایی در شبکه‌ی قدرت‌ها در میان باشد. «ایران» اما پیش از عصر جدید هم موضوعیت دارد، در سطح قدرت دولتی، البته نه همواره به عنوان دولت یا کشور. ایران پیوسته به صورت نامی نامدار وجود داشته است. به آن صفت‌هایی نسبت می‌دادند و نام آن را به نام‌ها و مفهومی‌های دیگر می‌پیوندانیدند. موضوع داستان‌سرایی هم قرار می‌گرفته و از این طریق «شخصیت»ی روایی یافته است. این «شخصیت» یک شخصیت مجازی است که روایت چنین بر می‌نهد که گویا روحی دارد، بر می‌انگیزد، شادمان می‌شود، آزرده می‌شود. در درازمدت، شخصیت اصلی روایتی می‌شود به نام «تاریخ ایران». این شخصیت‌واره‌ی تاریخی چیزی به اسم مسأله‌ی بنیادین ندارد. در داستان‌های حماسی دو موضوع مهم وجود دارد که با دو تقابل «داد و بی‌داد» و «ایران و توران»، یا «ایران و انیران»، مشخص‌شدنی هستند. اما هیچ یک از این‌ها «مسأله‌ی ایران» نیست. محور حماسه تقابل خیر و شر است، اما این تقابل خاص ایران نیست. امری وجودی است و چنین نیست که به ایران یکسر خیر تعلق گیرد و به جز-ایران شر. پس روا نیست ساختن چیزی از تقابل خیر و شر و معرفی آن به عنوان مسأله‌ی حماسه ایران.

از اسطوره گذر کنیم و به واقعیت بپردازیم. در این‌جا می‌توانیم از مسأله‌ی آب در بخش اعظم اقلیم ایران سخن گوئیم، یا گسست‌های تمدنی‌ای که در ظرف ایران رخ داده به دلیل هجوم‌ها و غارت‌ها، یا ستیزهای دینی پیاپی و پرتأثیر در آن و همانندهای این‌ها. اما همه را که با هم در نظر بگیریم، نمی‌توانیم مسأله‌ها را به یک‌دیگر برگشت‌پذیر کنیم و به یک مسأله‌ی مرکزی برسیم. طبعاً ما قادر هستیم، و لزوم محدود نگه داشتن داستان ایجاب می‌کند، که توصیف و تشریح تاریخی خود را گرد موضعی خاص پیش بریم. در این حال، آن موضوع خاص برای آن روایت مسأله‌ی بنیادین را می‌سازد. اما بنیادگرایی می‌شویم اگر مدعی شویم روایت ما روایت جامع است و ما مسأله‌ای را بررسی کرده‌ایم که وجود و پویایی هر مسأله‌ی مهم دیگری را توضیح می‌دهد. طبعاً اگر اقلیم ایران پرآب بود، مسائلیش فرق می‌کردند، یا اگر در پهنه‌ی آن مدام گسست تمدنی پیش نمی‌آمد، اکنون سیمای دیگری می‌داشت. یا اگر در ایران اندیشه‌ی نظری پیشرفت می‌کرد و فکر سیاسی وجود استوار تنومندی داشت، اکنون ایرانی در یک موقعیت فکری دیگر بود. اما روا نیست از «اگر» مسأله ساخت و از «اگر» بنیادی مسأله‌ی بنیادی، یعنی روا نیست که بگوئیم چون گزاره‌ی «اگر الف، آن‌گاه ب» درست است، پس الف (در بیانی منفی) مسأله‌ی ب را می‌سازد، چون وجود آن باعث می‌شود که ب پ نباشد. مثال: اگر در جایی پیوستگی تمدنی وجود داشته باشد (الف)، کشوری که در آن‌جاست رشد می‌کند (ب). ایران رشد نکرده است، پس مسئله‌اش گسست تمدنی است. ...

مسئله ایران ...

ادامه از صفحه ۵

این حکم بهره‌ای از حقیقت دارد، اما تنها بهره‌ای. به همین شیوه، به تعدادی حکم جدی دیگر می‌رسیم که همه می‌توانند مدعی بنیادی بودن باشند. هیچ یک به تنهایی تصویری کامل از واقعیت عرضه نمی‌کند، اما همه در کنار هم کمک می‌کنند تا تصویر کامل شود. در عصر جدید، به شکل پرمعناکی پرزوری، مسائلی طرح می‌شوند چون مسأله ایران، مسأله آلمان، مسأله یهود، مسأله آفریقا، مسأله آمریکای لاتین، و ... هر یک از این موردها بسته به وضعیت مسأله‌ای وجود دارد که مهم‌تر از همه تلفی می‌شود و نمی‌توان به مسائل دیگر پرداخت بی آن که به آن مسأله برخورد کرد. مسأله آلمان مثلاً از منظر تاریخ‌نویسی استاندارد دانشگاهی، در فاصله‌ی زوال امپراتوری مقدس رومی-ژرمنی تا متحدسازی امارت‌های آلمانی به دست بیسمارک، مسأله اتحاد است؛ مسأله آفریقا مسأله استقلال و غلبه بر عقب‌ماندگی است.

مسئله ایران در عصر جدید

در عصر مشروطیت، مسأله ایران در قالب مسأله‌ی مرکب قانون و استقلال تقریر شد. لازمی حکومت قانون استقلال و لازمی استقلال استقرار حکومت قانون بود، و در کشور به هیچ مسأله‌ی عمده‌ای نمی‌شد پرداخت، مگر این که با مسأله‌ی دولت مستقل قانونی درگیر شد. از عصر مشروطیت وارد عصر پهلوی می‌شویم. مسائل قانون و استقلال به صورت نسبی حل می‌شوند، دگرگونه می‌شوند، ابعاد دیگری می‌یابند و با مسائل دیگری درآمیخته می‌شوند. جامعه پیچیده‌تر می‌شود، اما به دلیل این که همه‌ی سوزهای اجتماعی عاملیت سیاسی خود را نشان نمی‌دادند، در ایدئولوژی سیاسی به سادگی به عنوان ایزه محسوب می‌شدند و تقلیل می‌یافتند. احیانا به چیزی دور از واقعیت وجودی‌شان تبدیل می‌شدند. و این همه برای آن بود که مسأله‌ی هر یک از آنان به مسأله‌ی دیگری برگردانده شود. یک عامل این ساده‌سازی قرار گرفتن در موقعیت تنگناست، موقعیتی ناشی از فشار و سرکوب. چنین بود که در طیف سیاسی چپ و ملی، حل مسأله‌ی دیکتاتوری شاه تبدیل شد به مسأله‌ی اصلی ایران. همه‌ی گروه‌های سیاسی مخالف کمابیش باور داشتند که هیچ مسأله‌ای را نمی‌توان در کشور حل کرد یا به صورتی درست و اصولی در جهت حل هیچ مسأله‌ی مهمی نمی‌توان گام برداشت، مگر این که نخست مسأله‌ی دیکتاتوری شاه را حل کرد. اما خود مسأله‌ی دیکتاتوری شاه به عنوان مسأله‌ی دیکتاتوری طرح نمی‌شد، یعنی پرسیده نمی‌شد که استبداد چیست، و چه پایه‌هایی در جامعه و فرهنگ دارد. طرح «مسأله‌ی ایران» به عنوان مسأله‌ی دیکتاتوری شاه حاصل دوگونه ساده‌سازی بود: برگرداندن همه‌ی مسائل به دیکتاتوری و فروکاست مسأله‌ی دیکتاتوری به دیکتاتوری شاه.

دیکتاتوری را تازه ما پس از انقلاب شناختیم، چون انقلاب و قدرت پا گرفته با آن به ما اجازه داد مفهوم دیکتاتوری شاه را تجزیه کنیم و به جزء دیکتاتوری‌اش و ریشه‌مندی و تکرارپذیری اجزا و کلیتش دقت کنیم. تجربه‌ی دیکتاتوری ولایتی به ما آموخت که استبداد را انواعی است. آگاهی بر تنوع شکل‌های آن، منحصر ندیدن آن به یک حکومت یا یک حاکم است؛ پس باید دید چه ریشه‌ای در جامعه و فرهنگ دارد. اما موضوع ریشه‌یابی استبداد بلافاصله پس از انقلاب مطرح نشد. فضای هیجانی و پر از درگیری پس از انقلاب ابتدا با خود ساده‌بینی آورد. نیروی به قدرت رسیده می‌خواست قدرت خود را حفظ و تحکیم کند، از این رو مسأله‌ی ایران برای او مسأله‌ی مخالفان بود. مسأله‌ی مخالفان هم نیرویی بود که به قدرت رسیده بود. اما به تدریج نظرانی مطرح شد که بر می‌نهادند مسأله پیچیده‌تر از این درگیری‌های سیاسی است، نیروی حاکم تنها به عنوان گروهی معرفی‌شدنی نیست که بر حسب اتفاق یا با دسیسه و فریب قدرت گرفته باشد، و چنین نیست که اینک تنها با اتکا به سرکوب قدرت خود را حفظ می‌کند. بانفوذترین و جدی‌ترین فکری که به تدریج جا باز کرد مسأله ایران را به صورت تقابل سنت و تجدید می‌دید، و می‌توانست طرحی به دست دهد از تاریخ ایران از آستانه‌ی عصر جدید تا انقلاب ۱۳۵۷ که در آن رخدادها و پدیده‌های مختلف جایگاهی می‌یافتند و تفسیرپذیر می‌شدند.

ایدئولوژی ایرانی

اما موضوع تقابل سنت و تجدید بیشتر ایده‌شناسانه مطرح شد تا جامعه‌شناسانه. این شیوه‌ی طرح سازگاری بیشتری با «ایدئولوژی ایرانی» داشت که ذهنیت چیره‌ای است که ساختارها را نمی‌بیند و بیشتر به ایده‌ها توجه دارد. به نیروهای اجتماعی هم که نظر دارد، آن‌ها را بیشتر به صورت ایده می‌بیند تا موجوداتی واقعی. «ایدئولوژی ایرانی» ذهنیتی است درخور شکل توده‌ای جامعه ایران، رشدنیافتگی جامعه‌ی مدنی، ضعف حزب‌های سیاسی، و اقتصادی که تحلیل آن بیشتر مستلزم نگاه به بودجه‌ی نفتی دولتی است تا اقتصاد سیاسی‌ای که موضوع تولید و تصاحب ارزش را در سطح اجتماعی بررسی می‌کند. از سوی دیگر تناسب دارد با سنت ادبی که عنصر تجزیه و تحلیل در آن ضعیف است.

ایدئولوژی ایرانی تولیدکننده‌ی ایده‌ای از «ایران» است که گویا به سبب کارکرد مخرب نیرویی مزاحم مغشوش شده است. «مسأله‌ی ایران» برساخته‌ی ایدئولوژی ایرانی است. مسأله از منظر این ایدئولوژی آن نیروی مزاحم مغشوش‌کننده است. تفاوت‌های تبیین‌های ایدئولوژیک مختلف به آن بر می‌گردد که نیروی مسأله‌ساز را ایده‌شناسانه چگونه تبیین کنند و چه قدرت و هیبتی به آن نسبت دهند. ایدئولوژی ایرانی با این پرسش آغاز می‌کند که چرا ایران با گام‌های سست و لرزان وارد عصر جدید شد، و نتوانست قدرت و هیبتی بیابد درخور کشور تاریخی‌ای که دوره‌های شکوه و عظمت را از سر گذرانده است. از همان ابتدای طرح این پرسش در ادبیات مشروطیت، به آن ایده‌شناسانه پاسخ داده شد. ایده‌ای از ایران تولید شد و بحث رفت روی مسائلی که این ایده با آن مواجه بوده است و باعث شده که نتواند خود را بر نماید.

یک نظر بانفوذ مقصد دانستن سنت، و در یکی از روایت‌های آن تقلیل سنت به مسلمانی، بود. سید جواد طباطبایی گفت که فکر سیاسی در سنت زوال یافته بود و این‌زوال اساس «مسأله‌ی ایران» را می‌سازد. آرامش دوستدار، بیشتر از او، به شکل افراطی‌تری گفت که اصولاً فکر در سنت ایرانی وجود نداشته و «مسأله‌ی ایران» امتناع تفکر در فرهنگ آن است. نظر جریان موسوم به نواندیشان یا روشنفکران دینی را هم می‌توانیم به عنوان دیدگاهی مشابه معرفی کنیم؛ مسأله‌ی ایران مسأله‌ی تشیع است و مسأله‌ی تشیع این است که اصلاح نشده و نو نگشته است.

مشخصه‌ی همه‌ی این مسأله‌گویی‌ها این است که به زعم خود ایده‌شناسانه پیش می‌روند، گرد ایده روایتی کلان می‌سازند، انبوه مسائل و عوامل را به یک مسأله بر می‌گردانند، از علیت روایی دور (چون کوروش ... پس ما ... / چون ساسانیان ... پس ما ... / چون محمد ... پس ما ... / چون فلسفه اسلامی ... پس ما ...) علیت مشخص توضیح‌گر تاریخی درست می‌کنند. ایده‌شناسی آنان ایدئولوژی است؛ آن‌چنان که گفته شد، همه‌ی پندارهای ایدئولوژیک آنان را می‌توان زیر مفهوم جامع «ایدئولوژی ایرانی» برد که ویژگی آن ندیدن جامعه و ساختارش و چسبیدن به ایده‌های مابعدالطبیعی (شده) است. خود این ایدئولوژی زیر چتر فکری ملی‌گرایی می‌گنجد که مشخصه‌ی آن ندیدن شکاف‌های اجتماعی و فرهنگی در درون ملت، تنوع تجربه‌ها و روایت‌های هویت‌بخش در آن، و تصنعی بودن همه‌ی مرزهای معین‌کننده‌ی آن است. ملی‌گرایی کثرت و تنوع و شکاف و گسستگی را به وحدت و همسانی و یکدستی و پیوستگی تبدیل می‌کند، از ملت ایده می‌سازد و آن‌جایی که درباره‌ی آن رجزخوانی نمی‌کند، افسرده از شکست‌ها و ناتوانی‌های ملی، دنبال مقصدی می‌گردد تا مشکلات را بر گردن آن اندازد. این انگیزه‌ی مسأله‌گویی «ایدئولوژی ایرانی» است. مسأله‌گویان لابد راه حلی هم دارند. مثلاً راه حل طباطبایی احیای اندیشه‌ی سیاسی ایران‌شهری است، نوزایشی که قابله‌اش خود اوست و زایشگاهش محافظه‌کاری‌ای است که نظام ولایتی هم در نهایت پایه در آن دارد.

کثرت و تنوع مسائل

در برابر مسأله‌گویی‌های ایدئولوژیک بایستی مسائل واقعی کشور را گذاشت، در انبوهی و گوناگونی‌شان، و با باز نمودن این که بسیاری از این مسائل مرز نمی‌پذیرند، یعنی مسائل منطقه هستند، مسائل جهانی هستند، و آن‌ها را می‌توانیم حل کنیم یا مهار کنیم، با مشارکت دیگران، با پی‌گیری آرمان صلح و همکاری در منطقه و جهان، با نگرشی جهان‌شهری. مسائل عمده به هم تحویل‌پذیر و تبدیل‌پذیر نیستند...

مسأله ایران ...

ادامه از صفحه ۶

اما از هم تأثیر می‌گیرند. آن حلقه‌ی طلایی‌ای که لنین توصیه می‌کند به دنبال آن باشیم، آن حلقه‌ای که با گرفتن آن در دست کل زنجیر در دست ما قرار می‌گیرد، وجود ندارد. مسائل را اما می‌توان و باید دسته‌بندی کرد، و میان آن‌ها عمده را از غیرعمده تمیز داد. با این منطق، می‌توانیم از «مسأله» در این یا آن حوزه صحبت کرد. مسأله‌های حوزه‌های مختلف بر هم تأثیر می‌گذارند، اما معمولاً این گونه نیست که حل مسأله‌ی عمده در یک حوزه مسأله‌ی حوزه‌ای دیگر را به صورتی ساده در مسیر حل قرار دهد. دو مسأله‌ی عمده را در نظر می‌گیریم: مسأله‌ی حکومت استبدادی مذهبی را و مسأله‌ی محیط زیست را. این‌گونه نیست که ساقط شدن حکومت ولایی خود به خود به معنای حل مسائل زیست‌محیطی باشد، و مبادا چنین باشد که ما مسأله‌ی محیط زیست را در وجه استقلال آن در نظر بگیریم، و تصور کنیم که تازه آن‌گاه باید به این مسأله باید پردازیم که مسأله‌ی عمده‌ی سیاسی کشور حل شود.

مسأله‌ی نظام ولایی

مسأله‌ی عمده‌ی سیاسی کشور وجود نظام «ولایت فقیه» است. در این باره که این نظام مسأله‌ی عمده‌ی سیاسی ایران است، توافق عمومی وجود دارد. حتی خود دستگاه هم در همین راستا فکر می‌کند، و نگاهش به خود را این‌گونه به بیان در می‌آورد: «حفظ نظام از اوجب واجبات است.» به اعتبار وجه دینی و ولایی نظام مستقر، موضع تقابل با آن «سکولار» خوانده می‌شود، که معنای آن باور به لزوم جدایی دین و دولت است.

اما آیا رواست که سکولار بودن را به مخالفت با حضور دین‌پیشگان در عرصه‌ی قدرت سیاسی فرو کاهیم؟ شاخص نظام مستقر را می‌توان قرار داشتن عمامه بر فرق سر آن دانست، چنان که نظام پیشین را می‌شد در تاج خلاصه کرد. با نگاه ساده‌بینانه به جمهوری اسلامی، مسأله در عمامه و حذف آن راه حل تلقی می‌شود، چنان که مسأله‌ی ایران در پیش از انقلاب به تاج‌دار تقلیل داده می‌شد و تصور می‌شد تاج که از تارک دولت حذف شود، همه‌ی مسائل ایران حل می‌شوند. اما نه رژیم سلطنتی در تاج خلاصه می‌شد و نه رژیم ولایی به سروری عمامه فروکاستنی است. هم نظام شاهی یک نظام تبعیض بود، هم معرف کامل نظام ولایی آپارتاید خودویژه آن است. بنابراین اگر بخواهیم به عمق رویم، در جایی که مسأله‌ی عمده‌ی سیاسی در ایران را نظام ولایی و چاره‌ی آن را سکولار شدن می‌خوانیم، سزاوار است که سکولاریزاسیون را در معنای کنونی ایرانی‌اش به عنوان رفع تبعیض معرفی کنیم و هنجار و بایستگی عدالت را بر آن ناظر بدانیم.

رژیم ولایی نوعی رژیم آپارتاید است؛ تبعیض برقرار کرده است میان مسلمان و غیرمسلمان، شیعه و سنی، شیعه‌ی ولایی و غیرولایی، مرد و زن، معمم و مکلأ، خودی و غیرخودی. این تبعیض‌ها نه در ورای زمان و مکان، بلکه در جامعه‌ی معینی با صورت‌بندی معینی که همانا سرمایه‌داری است و به صورتی مزمن به بیماری‌های آشفتنگی و فساد و خشونت ساختاری آلوده است، رخ می‌دهد. در این جامعه‌ی دین، به عنوان سرمایه‌ی نمادین، وسیله‌ای برای سوداگری و امتیازطلبی می‌شود. همه‌ی آشکال تبعیض، از منظر اقتصاد سیاسی، عمقی طبقاتی دارند. آن‌ها همچنین دارای عمقی فرهنگی و تاریخی هستند، به اعتبار زمینه و پیشینه‌شان. از طرف دیگر، نظام آپارتاید ولایی گسل‌های قومی و منطقه‌ای را در کشور فعال کرده است. مسأله‌ی دیگر تنش مداوم در رابطه‌ی نظام با جهان است.

بر این قرار، نظام ولایی برانگیزاننده و حامل هم‌تافته‌ای از مسائل بسیار مهم است. پس آیا رواست گفتن این که امروز «مسأله‌ی ایران» مسأله‌ی برقرار بودن این نظام است؟ در تبلیغ سیاسی می‌توان چنین گفت، اما برای اجتناب از ساده‌نگری و گم نکردن جهت تلاش برای دگرگونی، پیوسته باید جمهوری اسلامی را به عنوان یک نظام تبعیض در نظر داشت و متوجه عمق طبقاتی، فرهنگی، و تاریخی شکل‌های مختلف تبعیض‌های تشدیدشده با این نظام بود. ویژگی مسأله‌ی سکولاریزاسیون در ایران است که به نحو روشنی به مسأله‌ی عدالت پیوند خورده است، و تنها به موضوع جدایی دین و دولت محدود نمی‌شود. پس از پایان کار رژیم ولایی، زمانی که یک پارلمان سکولار بخواهد قانون خانواده را بنویسد، یا تعریف روزآمدی از مالکیت بدهد، یا تقسیمات کشوری را تغییر دهد، آن‌گاه معلوم خواهد شد که سکولار شدن نظام تنها با گرفتن پست‌های دولتی از معلمان حاصل نمی‌شود. هرچه بیشتر و دقیق‌تر عمق اجتماعی مسائل را ببینیم، یعنی به جای دولت‌نگری محض، جامعه‌نگر باشیم، تضمین بیشتری وجود دارد که از فروکاستن ساده‌نگرانه‌ی مسائل به مسأله‌ی نمایان سیاسی بپرهیزیم.

سنت و دین

اما مسأله‌ی سیاسی نمایان کشور، یعنی برقراری یک نظام دینی، این ویژگی را دارد که مدام ذهن را متوجه سنت و دین می‌کند. از این رو، این گرایش قوی می‌شود که مسأله‌ی ایران در سنت و دین دیده شود. نقد سنت و دین، که از زمان مشروطه آغاز شد، پی‌گیرانه دنبال نشده است. درگیری با رژیم ولایی ما را به اجبار به یاد وظایف معوقه انداخته است. دین به خودی خود مسأله است، اما مسأله‌ی ایران تنها دین نیست. دین همبسته با مسأله‌ی محوری سیاسی در ایران عنوانی است بر مجموعه‌ای از گداه، نمادها، مناسک، جداسازی‌ها، و پیوستگی‌ها که تنها با دین در مفهوم محض آیینی و اعتقادی خود یکی نیست، اگرچه این در پرتو آن و آن در پرتو این خطوط روشنی را برای پی‌گیری وظیفه‌ی نقد دین عرضه می‌کنند. نگاهمان ایدئولوژیک می‌شود اگر رابطه‌ی علی‌ساده‌ای ببینیم میان دستورهای دینی و احکام حکومتی، و در نهایت مشکل ایران را به پدیده‌ای در عربستان ۱۴۰۰ سال پیش، یا حتا فراتر از آن به نفس پدیده‌ای به نام دین، برگردانیم.

همبسته با مسأله‌ی دین، مسأله‌ی سنت است. «سنت» چیز یکپارچه‌ای نیست که پشت سر مردمی قرار داشته باشد و در جهتی خاص به آنان فشار آورد، یا بر دوش آنان سنگینی کند و مانع حرکت‌شان شود. گذشته، به عنوان سنت به طور کلی یا سنت دینی به طور مشخص‌تر، تأثیرگذار است در شکل حضورشان در حال، به قول راینهارد کوزلک، فیلسوف تاریخ، به صورت گذشته‌ی معاصر. اما گذشته برای معاصر شدن دچار جهش‌ها و دگردیسی‌هایی می‌شود که در اصل باید با صورت‌بندی‌های معاصر توضیح داده شوند. اگر بخواهیم مسأله‌ی ایران را با نظر به سنت دریا بیایم، لازم است از سنت معاصر عزیمت کنیم. اگر چنین کنیم، نقد ما هم متوجه سنت ایرانی خواهد بود هم تجدد ایرانی.

نقد ایدئولوژی

جامعه‌ی ایران پیچیده است، بسیار پیچیده‌تر از جامعه‌ای است که چهل سال پیش انقلاب کرد. در آن انبوهی از مسائل وجود دارند. و وقتی می‌گوییم مسأله، بایستی به انسان‌ها فکر کنیم، انسان‌هایی که درگیر آن‌ها هستند. ندیدن مسائل، ساده‌سازی مسائل، تقلیل مسائل: همه‌ی این‌ها نادیده گرفتن انسان‌هاست. ایدئولوژی‌ها برخی مسائل را برجسته می‌کنند، برخی مسائل را می‌پوشانند. موضوع مطرح در «مسأله‌ی ایران» از این یا آن زاویه ایدئولوژیک لزوماً بی‌پایه در واقعیت نیست، اما پرسش این است که: آیا این تمامی واقعیت است؟ آیا با طرح آن در حالی که چیزی نمایان می‌شود، چیزهای دیگری پوشانده نمی‌شوند؟

یک شگرد جادویی برای مقابله با چشم‌بندی‌های سیاسی و ایدئولوژیک وجود ندارد. اما می‌توان در مورد مسائل اساسی زندگی انسانی حساس بود، و در برابر انواع مسأله‌گویی‌ها و راه حل‌ها، پرسش‌هایی اساسی را نهاد، پرسش‌هایی در مورد بهره‌کشی، خشونت، تبعیض، و محیط زیست. مثلاً در مورد انواع مسأله‌گویی در باب ایران، می‌توان کنج‌ها و شد در مورد توجه‌شان به این موضوع‌های اساسی. یک طرح تئوریک لزوماً نباید در عنوان خود مدعی شود که دست کم به یکی از این موضوع‌ها پرداخته است. اما می‌توان پرسید که تا چه حد نسبت به موضوع‌های اساسی حساسیت‌برانگیز است و به نمایاندن آن‌ها کمک می‌کند. چهار موضوع اساسی بهره‌کشی، خشونت، تبعیض، و محیط زیست به هم تقلیل‌پذیر نیستند، و این خود برهانی قاطع است در این باب که در جامعه‌های انسانی نمی‌توان به دنبال «مسأله‌ی مسأله‌ها» و «علت‌العلل» گشت. مسأله‌ی مسأله‌ها و علت‌العلل خود انسان است.

ترامپ، یک فرصت طلایی برای ایران!

فرخ نعمت پور



در گردهمایی کشورهای «جی بیست»، آمریکا بعنوان یک کشور منزوی ظاهر شد. ترامپ با تعقیب نگرش ناسیونالیستی و مرکانتلیستی خود از اقتصاد، در این نشست بار دیگر نشان داد که آمریکا دارد راه خود را می رود، و مایل به ادامه نگاه تئولیبالیستی به اقتصاد، لاقلاً تا آینده قابل پیش بینی ای نیست. ترامپ وضعیت دشواری را برای آمریکا در بعد جهانی رقم زده است که بی گمان تأثیرات معین و مهمی بر وضعیت داخلی این کشور بویژه در بعد اقتصادی خواهد گذاشت. اینکه نهایتاً نگاه ناسیونالیستی - مرکانتلیستی ترامپ پیروز می شود یا ساختار تئولیبالیستی اقتصاد آمریکا، خود پرسش مهمی است. اما بهرحال تضاد اصلی درست در اینجا در شرایط فعلی آمریکا رقم می خورد. ترامپ بمانند اقتصادهای مرکانتلیست که علاقه مند به آوردن طلا و انبارکردن آن بعنوان پشتوانه اقتصاد و پول کشور خود بودند، با اخاذی از کشورها و وارکردن پول، در فکر به حرکت درآوردن اقتصاد آمریکاست! در مرکانتلیسم نوین، پول جای طلا را گرفته است!

اما رفتار و نگرش ناسیونالیستی - مرکانتلیستی ترامپ برای ایران فرصت بوجود آورده است. فرصتی که می رود توان دیپلماسی ایرانی را شدت و قدرت بخشد.

رفتار رئیس جمهور آمریکا در نشست «جی هشت»، علیرغم رفتارهای تهاجمی ایالات متحده علیه ایران که با سفر ترامپ به عربستان سعودی به اوج خود رسید، در واقع گشودن یک فرصت دیگر برای دیپلماسی ایرانی در عرصه بین المللی است. چنانچه می دانیم سیاست خارجی دولت روحانی که بر اساس اعتدال و دوری از تندروی های دوران احمدی نژاد شکل گرفته است، توانسته با به تحقق پیوستن قرارداد برجام و جلب کشورهای جهان بویژه اروپا به آن، تیزی های دیپلماسی کشورهای دشمن خود را به نوعی بگیرد و به آنان فرصت برافروختن جنگ را ندهد. در ماههای اخیر هم با ظهور ترامپ در کاخ سفید و عدم هماهنگی دولت های اروپایی با سیاست خارجی این کشور، فرصتی برای مانور دیپلماسی ایران بوجود آمده است تا در کنار سیاست نزدیکی به چین و روسیه، عملاً با بازی کردن در یک عرصه چند وجهه، توان دیپلماسی خود را برای دورکردن خطر آمریکا و همپالگی هایش برای حمله به ایران را به حداقل برساند. و هم اکنون با انزوای بیشتر آمریکا در نشست جی هشت، امکان مانور جمهوری اسلامی در عرصه جهانی عملاً بیشتر شده، امری که به ضرر آمریکا و به نفع دولت ایران است.

اما واقعیت این است که متنوع شدن عرصه امکانات برای دیپلماسی ایرانی، به معنی ضمانت امنیت این کشور نیست. زیرا ایالات متحده کماکان قدرت اول جهان است، و به تنهایی قادر به انجام کارهای فراوانی است. امر کنترل این کشور بر معاملات بانکی در عرصه جهانی، خود فاکت غیرقابل انکار نیست. بنابراین جمهوری اسلامی علیرغم بدست آوردن فرصتهای جدید در عرصه دیپلماسی، اما نمی تواند احساس امنیت و آرامش کند. هنوز بعد امنیت و آسایش ملی و نیز تضمین پیشرفت اقتصادی منوط به عادی کردن رابطه با آمریکاست. وارد شدن فاکت روسیه، چین و اروپا، جمهوری اسلامی را به مرحله سهولت در عرصه وجودی نخواهد رساند.

ولی جالب اینجاست که نوع نگاه و سیاست تدریجی آمریکا، علیرغم فشارهایی که به ایران وارد می کند، اما با خود حامل تغییرات مثبتی هم به نفع رژیم حاکم بر ایران هم هست!

و شاید این کمدی برخوردها و نگاه تدریجی در ایالات متحده باشد که علیرغم سخنان و مواضع تند و تیزشان علیه جمهوری اسلامی، اما عملاً آب به آسیاب جمهوری اسلامی ریخته اند و موقعیت آن را در منطقه و جهان تقویت کرده اند. به عملکرد بوش پدر و پسر بنگرید که با براه انداختن جنگ در عراق و سرنگونی صدام چگونه موقعیت جمهوری اسلامی در منطقه را تقویت کردند... و یا حال به عملکرد آقای ترامپ بنگرید که با سیاست انزواطلبانه خود امکان قدرت مانور جمهوری اسلامی در جهان را بالا برده است!

در طی ۱۲ روز گذشته: بیش از ۱ اعدام در هر ۴ ساعت!



سازمان حقوق بشر ایران، ۲۱ تیر ماه ۱۳۹۶: نهاد آمار سازمان حقوق بشر ایران موفق به ثبت ۵۶ اعدام از دوازده روز پیش تا کنون شده است که از این تعداد ۳۱ نفر با اتهامات مربوط به مواد مخدر اعدام شده اند.

بنابه گزارش سازمان حقوق بشر ایران، پس از یک ماه وقفه به مناسبت ماه رمضان اعدامها در ایران با شدت زیادی از تاریخ ۱۰ تیر ماه (اول جولای) از سر گرفته شد. نهاد آمار سازمان حقوق بشر ایران موفق به ثبت ۵۶ اعدام در طی این ۱۲ روز شده که تنها ۷ مورد آن را رسانه های رسمی اعلام کرده بودند.

سازمان حقوق بشر ایران ضمن غیر انسانی خواندن این حجم از اعدام، خواهان توقف فوری اجرای مجازات اعدام در ایران شد.

محمود امیری مقدم سخنگوی این سازمان گفت: «اعدام بیش از یک نفر در هر ۴ ساعت که در این ۱۲ روز شاهدش بوده ایم حتی در جمهوری اسلامی ایران نیز کم سابقه بوده است و باید واکنش جامعه جهانی را به همراه داشته باشد.»

وی با اشاره به اینکه بیش از نیمی از این اعدامها با اتهامات مربوط به مواد مخدر صورت گرفته است گفت: «اعدامهای شتابزده محکومان مواد مخدر همزمان با بررسی طرح اصلاح قانون مبارزه با مواد مخدر قابل درک نیست، مگر آنکه مسئولین قصد داشته باشند قبل از تصویب این طرح احکام بیشتر محکومین مواد مخدر را اجرا کنند که در آن صورت با یک قتل عام بزرگ روبرو خواهیم بود.»

محمود امیری مقدم از جامعه جهانی و جامعه مدنی داخل و خارج از ایران خواست که تا دیر نشده برای جلوگیری از یک فاجعه عظیم انسانی واکنش نشان دهند.

گفتنی است از مجموع این اعدامها ۳۱ مورد با اتهامات مربوط به مواد مخدر به اعدام محکوم شده بودند. اعدام شتابزده این زندانیان در حالی صورت گرفت که بحث تغییر مجازات اعدام برای جرایم مربوط به مواد مخدر مجدداً در کمیسیون قضایی مجلس مطرح و قرار است سه شنبه ۲۷ تیرماه در صحن علنی مطرح و به رای گذاشته شود. در صورت تصویب این طرح تعداد بسیاری از زندانیان از اعدام نجات پیدا می کنند. نمایندگان مجلس پیش تر از قوه قضائیه خواسته بودند که اعدام دست کم پنج هزار زندانی که با اتهامات مربوط به مواد مخدر به اعدام محکوم شده اند را تا اعلام نتیجه این طرح متوقف کند.

اعتصاب کارگران مخابرات، مبارزه علیه قراردادهای موقت گسترده تر می شود

صادق کار

تجمعی که در ۳۰ خرداد با درخواست اجرای طرح طبقه بندی و استخدام بصورت رسمی توسط ۲۰۰ تن از کارکنان بخش خصوصی شرکت مخابرات مشهد در مقابل ساختمان مخابرات استان خراسان رضوی آغاز شد، با پیوستن کارکنان مخابرات در دو استان دیگر که خواسته‌هایی مشابه دارند و ادامه تجمعات مذکور در مراکز سه استان که از میان برداشتن قراردادهای موقت را هدف قرار داده اند، می رود تا به یک حرکت سراسری عملی مزدبگیران برای از میان برداشتن قراردادهای اسارت بار موقت کار تبدیل شود.

مسئولان اداره مخابرات و کار استان که در روزهای نخست شروع این حرکت حق طلبانه و منطقی، حتی حاضر به مذاکره با کارکنان اعتصابی نمی شدند، در اثر تداوم اعتصاب و پایداری اعتصابیون و پیوستن تعداد دیگری از همکاران شان در استان های لرستان و خوزستان، اکنون مدیران شرکت مخابرات نگران سراسری شدن این اعتصاب کارگری هستند، خبر های دریافتی حاکی است، مدیران ارشد شرکت مخابرات پس از گذشت ۱۴ روز، سرانجام مجبور به مذاکره با تجمع کنندگان در مقابل مرکز مخابرات خراسان رضوی شدند.

این بار نیز مسئولان اداره کار که همواره در شکستن اعتصاب ها نقش اصلی را ایفا می کنند و در بسیاری از موارد بازوی نیروهای امنیتی در سرکوب اعتصاب های کارگری هستند و طی ده ها سال بسیار در مدیریت این چنینی تجربه و تبحر پیدا کرده‌اند، می کوشند با دادن وعده‌های زبانی بی پشتوانه و فریب دادن معترضان به این حرکت پایان دهند، تا بتوانند در فرصت مناسب سازمان گران این تجمع را شناسایی، تصفیه، مجازات و زمینه حرکت های مشابه آنی را از بین ببرند و در نهایت مانع به خطر افتادن قراردادهای استثمارگرانه موقت که سودهای هنگفتی را نصیب کارفرمایان می کنند، شوند. اما هوشیاری و تجربه های پیشین تجمع کنندگان که خواستار کتبی شدن توافقات بودند، مانع از کامیابی مسئولان ذی ربط شد و اعتصابیون نشان دادند که آن ها نیز به نوبه خود به اندازه مسئولان تجربه اندوخته‌اند و به فوت و فن مذاکره مسلط و مجهز هستند.

خواست پایان دادن به استخدام بر مبنای قراردادهای موقت و غیرقانونی کار که توسط کارفرمایان و سرمایه داران تحت حمایت مسئولان دولتی به کارگران و عموم مزدبگیران پدی و فکری تحمیل شده، در واقع یک خواست سراسری است، که کارگران قراردادی در بنگاه های اقتصادی مختلف، منجمله کارکنان مخابرات و مخابرات روستایی تا کنون صدها بار برای این خواسته اعتراض و اعتصاب کرده اند. با این وجود اما کارفرمایان به خاطر سود مضاعفی که از این بابت نصیب شان می شود، حاضر به دست برداشتن از آن نیستند.

وجود و گستردگی اعتراض ها نسبت به این مسئله، ادامه استخدام موقت را به شکل کنونی برای کارفرمایان و دولت دشوارتر از پیش کرده است. علی ربیعی که از میزان نارضایتی کارگران از گسترش فزاینده قراردادهای موقت مطلع است، در آغاز کار وزارتتس برای آرام کردن کارگران وعده سامان دهی قراردادهای موقت را به آن ها داد.

در زمانی که ربیعی وزیر کار شد، بنا به داده‌های رسمی آماری حدود ۶۵ درصد کارگران با قرارداد موقت کار می کردند. اما طی چهار سال وزارت ربیعی نه تنها خبری از به اصطلاح "سامان دهی قراردادهای موقت" وعده داده شده نشد، بلکه آمار کسانی که با قرارداد موقت کار می کنند باز هم به روایت آمارهای رسمی ۳۰ درصد طی چهار سال وزارت وی بیشتر شد. نتیجتاً دیگر کسی این گونه وعده‌ها را جدی نمی گیرد و کارگران و مزدبگیران می دانند که، به جای دل خوش کردن به این گونه وعده‌ها خودشان باید در فکر انجام اقدامات جدی و عملی در این زمینه باشند.

اعتصاب و تجمع های کارکنان قراردادی مخابرات برای اجرای طبقه بندی مشاغل، تبدیل قراردادهای موقت به رسمی و رفع تبعیض های شغلی که در اثر قراردادهای موقت میان کارگران رسمی و قراردادی بوجود آمده، هم از این رو حرکتی است قانونی که از حمایت همه کارگران قراردادی در سراسر کشور برخوردار است و به همین خاطر زمینه تبدیل آن به یک حرکت جمعی بل فوه سراسری وجود دارد، و لازم است که تشکل ها و فعالان کارگری به هر شکل که برای آن ها امکان دارد، جهت پشتیبانی سایر کارگران و مزدبگیران از این حرکت ارزشمند و حق طلبانه و قانونی صنفی حمایت کنند.

خواست کارگران برخلاف دولتمردان حامی سرمایه داران و ثروتمندان، "سامان دهی قرارداد های موقت" که ربیعی می کوشد با کمک آن بساط قراردادهای ظالمانه و غیر قانونی موقت را پهن نگاه دارد نیست، برچیدن بساط قراردادهای موقت و ممنوع کردن استخدام قراردادی و موقت در مشاغلی است که ماهیت مستمر دارند و اجرای مفاولة نامه های ۸۷ و ۹۸ ناظر بر حق اعتصاب و انعقاد قراردادهای دسته جمعی است.

به همین خاطر با فریب کاری و سرکوب تجمع ها و اعتصاب هایی که در این راستا صورت گرفته و می گیرد، مسوولان دولتی نمی توانند خللی در عزم و اراده زحمت کشان برای دفاع از حق و حقوق شان به اشکال مقتضی وارد آورند. کما این که تا کنون نتوانسته‌اند.

حفظ برجام ...

ادامه از صفحه ۱۰

این فقط ترامپ و اسرائیل و عربستان سعودی و مشابه‌های اینان نیستند که می‌خواهند برجام از بین برود تا تنش و تشنج در منطقه میانداری کند، بلکه خامنه‌ای و بازوی عملیاتی‌اش در منطقه - سپاه قدس سپاه پاسداران- نیز خود در عمل و از پیش، علیه تنش‌زدایی و رفع تشنج بوده‌اند و همچنان هم هستند که چیزی نیستند مگر آفتی علیه "برجام". خامنه‌ای و فرماندهی سپاه علیه صلح امنیت‌اند زیرا که ازجمله حاضر به ابطال شناسنامه "مرگ بر امریکا"ی خود و دست برداشتن از جاه‌طلبی "هلال شیعی" خویش نیستند! مسئله اینان نه مخالفت با زورگویی‌ها از موضع دفاع از برقراری مناسبات سازنده ایران با هر دولت دیگر، که مانند خودشان است بر موضع زورگویی‌ها و ماجراجویی‌هایی که نه‌تنها ربطی به منافع و مصالح ملی ما ندارند بلکه مخاطره انداز هستی امروز و فردای مردم ایران هستند!

هیچ ایرانی مردم‌دوست، حساس نسبت به حفظ استقلال و متعهد به رعایت حرمت ایران از سوی جهانیان، طرفدار تسلیم به هیچ‌گونه زورگویی از سوی هیچ دولتی علیه کشورش نیست، اما این امر نمی‌تواند دستاویزی باشد برای بدل شدن کشور ما به موش آزمایشگاه امریکا ستیزی توسط جناب خامنه‌ای زیر شعار ایستادگی در برابر "استکبار" و "اذناب" منطقه‌ای آن. باید تکرار کرد که اکنون نه‌فقط تضمین "برجام" که حتی حفظ آن نیز در گرو برقراری مناسبات سیاسی معقول کشور ما با همه دولت‌های جهان و مقدم بر همه با دولت امریکا در کادمناسبات برابر حقوقی است. دولت روحانی هم اگر بخواهد ناجی جدی "برجام" باشد، باید رسماً و عملاً علیه امریکا ستیزی خامنه‌ای چهره کند. "برجام" اگر در سمت تثبیت "خود پیش نرود که لازمه آن ایستادگی است در برابر جاه‌طلبی‌ها و ماجراجویی‌های دستگاه ولایت، از توش و توان خواهد افتاد و پس خواهد رفت! و آنگاه این اصلاً پذیرفتنی نخواهد بود که در صورت زمین خوردن احتمالی "برجام"، این ادعا علم شود که دولت مقرر نبوده است!

حفظ "برجام" و "مرگ بر امریکا"؟

بهزاد کریمی



در بحبوحه فشارهای سیستماتیک جهانی بر جمهوری اسلامی، از جریب‌های پشنت پرده حکومتیان نکته جالبی بیرون زد که خصلت نمای این نظام ستیزه‌جو و بیانگر کنه سیاست‌گذاری‌های کلان آن بود. این نکته که، حکومت بر اثر تداوم فشارها ناگزیر از گزینش میان دو گزینه است که یکی از آنها اصل را رسیدن به توانمندی هسته‌ای می‌نهد و در این راه اگر لازم افتد حتی باید با امریکا آشتی کرد، دیگری اما اساس را پارچا ماندن بر امریکا ستیزی می‌داند ولو به بهای کوتاه آمدن در برنامه تجهیز به توانمندی هسته‌ای. با این خبر به بیرون درز کرده، محرز شد که کانون تصمیم‌گیری در حکومت به این نقطه مشخص رسیده که به اصطلاح هم خدا و هم خرما نمی‌شود و با قرار گرفتن در موقعیت تعیین اولویت، از میان دو گزینه کنار آمدن با امریکا برای بدل شدن به قدرت هسته‌ای یا گذشتن از خیر کلاهک اتمی و کوبیدن کماکان بر طبل "مرگ بر امریکا" می‌باید که دست به انتخاب زند. البته برای خامنه‌ای و معتمدینش در ولایت، تنها شقی که طرح نشد فاصله گرفتن بود از هر دو این رویکردهای بدفرجام؛ هم دوری از اتم و هم ترک "مرگ بر امریکا"!

در این میان اما پرسش آن بود که صف‌آرایی‌ها پیرامون همین موضوع اختلاف چیست و چهره‌های اصلی طرفین مناقشه کدام‌اند؟ اگر هم نمی‌شد نمایندگان آن جریانی از قدرت را که تقدم به اتم می‌داد و می‌دهد در دقتی صد در صد با نام و مشخصات آن برشمرد - چراکه می‌توانست طیفی متضاد از ذینفع‌های هسته‌ای در درون سپاه گرفته تا نرم رفتارهای دورنگر طیف رفسنجانی را در برگردد - شناسایی نماد آنیکی فکر اما اصلاً دشوار نبود.

فکری که تا بهره‌گیری از صدور فتوا علیه استفاده از بمب هسته‌ای پیش رفت و در عوض فرصت تاریخی به‌دست‌آمده برای تفاهم با امریکای اوپاما را دست دادن با چدن نام داد! نماد اصلی این طرز تفکر و رفتار حکومتی، کسی نبوده و نیست جز شخص ولی‌فقیه. همانی که شرط بقای ولایتش را در دشمن‌تراشی می‌داند و دشمن را هم در وهله نخست در وجود امریکا می‌جوید و نشانه می‌رود! هم‌او بود که در آن بزنگاه انتخاب میان دو "امکان"، سازش بر سر اتم برگزید و بر ادامه چالش با امریکا اصرار ورزید.

از این رو، نباید و نمی‌توان داعیه‌هایی از این نوع را که رفتن جمهوری اسلامی پای مذاکره و مصالحه بر سر اتم با امریکا گویا ابتکار دولت "اعتدال" بوده و این دولت بود که سرانجام توانست توافق "برجام" را بر خامنه‌ای تحمیل کند، جدی گرفت. این اصلاً حقیقت ندارد که گویا روحانی-ظریف ابتکار زدند و حاصل کار خویش بر رأس قدرت خوراندند! کار آنها تنها در این حد ارزش داشته که مصلحت عمومی کشور در این شرایط را فهمیدند و در حد مقدرات خود

کوشیدند تا به آن جامه عمل بپوشانند. این رفتار آنها قابل تأیید است، اما نه به‌عنوان "شاهکار"ی که می‌باید به ستایش از آن برخاست!

در روند گفتگوهای هسته‌ای، خامنه‌ای خود نه‌فقط عنصر مهمی در توافقات بوده که نقش محوری و تعیین‌کننده‌ای هم در آن داشته است. او اگر با جریان مذاکرات و محصول آن موافقت نمی‌کرد، اصلاً قراردادی امضاء نمی‌شد! در نظام ولایتی، حرف اول و آخر بر سر موضوعات کلان با ولی‌فقیه است. او بود که چانه‌زنی با امریکا را زمستان سال ۱۳۹۱ در عمان و به وساطت سلطان قابوس آغاز کرد تا در ژنو نهایی ۱۳۹۴، به جان کری و پنج نماینده دیگر قدرت‌های جهانی از طریق وزیر امور خارجه جمهوری اسلامی چراغ سبز برای توافق نشان دهد. ولی‌فقیه دریافته بود که نظام دیگر نمی‌تواند هم در خود استعداد تسلیح اتمی بی‌برورد و هم "مرگ بر امریکا" سر دهد. او پذیرفته بود که در برابر استراتژی کارآمد تشکیل ائتلاف جهانی علیه برنامه هسته‌ای ایران و راه انداختن جنگ اقتصادی موفق توسط اوپاما، جز عقب‌نشینی از سنگری که در آن منزوی‌شده است چاره دیگری ندارد. او در شرایطی که هم جهانیان در برابرش صف‌کشیده بودند و هم افکار عمومی ناراضی از حکومت و پیامدهای آن ماجراجویی‌های اتمی حکومت و پیامدهای آن خود را مواجه با فاجعه می‌دیدند ناگزیر از تمکین دید. او در واقع جام تسلیم هسته‌ای را پیشاپیش سر کشیده بود و نگرانی‌اش فقط این بود که مبدا از توسن ضد امریکایی‌اش پایین افتد. همه هوش و حواس او در طول مذاکرات صرفاً متوجه این بود که نکند توافقات اتمی از خط قرمز امریکا ستیزی او فراتر رود و چالش حیثیتی او با امریکا مورد سازش و زیر سؤال قرار گیرد. او اتم را داد تا چهره ضد امریکایش دوام یابد!

بر این اساس هم است که باید گفت "برجام" در عین دستاورد بودن مقطعی، راه‌حل بنیادی برای درازمدت کشور ما نیست! تجهیز هسته‌ای، در اساس یک وسیله بود برای پیشبرد سیاستی معین؛ اگرچه ابزاری از نوع بسیار خطرناک. وسیله سترون شد که خوب بود ولی اصل سیاست بجای خود باقی است. هدف و برنامه رأس نظام را در تشنج‌آفرینی و دشمن‌تراشی آن باید دید و اصل مسئله را در این موضوع فهمید. در واقع، بآنکه انرژی هسته‌ای با مصرف تسلیحاتی‌اش فی‌نفسه مردود است و خطرآفرین - و حتی در مصرف غیر تسلیحاتی‌اش نیز زیر علامت سؤال - مهم‌تر از همه اما آن است که دارنده‌اش شاخص به چه سیاست خارجی است؟

آیا در پی تنش و تشنج است یا متعهد به امنیت متقابل و صلح؟ نکته دارای اهمیت تعیین‌کننده نیز همین است. در این زمینه، هند و کره شمالی نمونه‌های آموزنده‌ای هستند. هند بالای یک میلیارد نفوس مجهز به بمب هسته‌ای در زمره کم‌خطرترین کانون‌های جهان هسته‌ای ما شناخته شده است، اما کره شمالی ضعیف‌الجنه ولی در همان حال

باج‌خواه مجهز به موشک‌های دارای کلاهک اتمی، چونان خطر جدی هسته‌ای در افکار عمومی جهان! بنابراین جدا از تجهیز یا عدم تجهیز به اتم، جمهوری اسلامی مادام که سیاست خارجی‌اش بر مبنای تعرض و تشنج باشد، حتی در نداشتن سلاح هسته‌ای نیز حکومتی خطرناک قلمداد می‌شود و خواهد شد و از همین طریق، ایران ما نیز در معرض انواع تهدیدات نایجا و غیرضروری.

مسئله این نیست که این یا آن دولت منبع شر نیستند، مسئله این است که در عالم شر چگونه باید از امکانات مثبت و سازنده بهره گرفت و چطور انواع شیطنتها را خنثی کرد. خامنه‌ای با کارشکنی‌ها و مخالفت‌هایش در برابر عادی شدن مناسبات ایران و امریکا طی دوره استثنایی هشت‌ساله ریاست جمهوری اوپاما در امریکا، فرصت تاریخی بی‌مانندی را آتش زد که تکرار آن حالا حالاها فقط یک آرزوست.

او اما تا ترامپ منفور سرکار آمد و بلافاصله هم با اتخاذ سیاست تهاجمی‌اش علیه ایران، بی‌هیچ آرمی مدعی شد که از اول هم گفته بوده که نمی‌شود به امریکا اعتماد کرد! همین جناب اکنون هم که کشور ما محتاج سیاستی است مدبرانه با جهت‌گیری مهار و خنثی کردن بهانه‌های شروانه ترامپ‌ها و نتان پاهوها و نه دست زدن به تحریکات متقابل پشنت سرهم، سپاه را اختیار می‌دهد تا موشک "ناپود باد اسرائیل" هوا کند و قایق نظامی در آب به جولان درآورد. و این در حالی است که بر اثر تصمیمات کاخ سفید فعلی و کنگره کنونی امریکا، "برجام" در یک‌قدمی بی‌اعتبار شدن و فسخ عملی قرار دارد و انواع تحریم‌های اقتصادی و طرح‌های بالفعل سیاسی و بالقوه نظامی در راه است. در چنین موقعیتی، کشور ما را به یک دیپلماسی قوی با جهان نیاز است که بر تنش‌زدایی استوار باشد و صلح‌خواهی مردم ایران را پیام دهد و نه علم کردن تز "چشم در برابر چشم" و نه صدور همه‌روزه نسخه زور بر ضد زور از "بیت آقا"!

امنیت ایران نه به رشد تصاعدی قدرت نظامی آن حاصل می‌شود و نه در توسل جستن‌ها به "عمق استراتژیک" در عراق و دمشق‌جات! پشتوانه امنیت در بیرون از کشور ابراز دوستی و همکاری‌های سازنده و اجتناب از صدور مقاصد خود غرضانه ولایت است و در درون کشور نیز، تبعیت حکومت از اراده دموکراتیک شهروندان. آقای خامنه‌ای ولی‌فقیه اما، علیه هر دو این منابع امنیت ملی کشور عمل می‌کند. سیاست‌های او که برخاسته از جایگاه اوست، کشور را در گروگان ولایت دارد. برای او، ایران مصداق رسیدن به دستمال دارد به بهای آتش گرفتن قصر قیصری! او با فرم و ظاهر برجام مخالف نیست بلکه اساساً با درونمایه و پس‌زمینه آن سر مخالفت دارد. درونمایه‌ای که چیزی نمی‌تواند باشد مگر بالا بردن بنای اعتماد در مناسبات دیپلماتیک کشور ما با منطقه و جهان.

ادامه در صفحه ۹



آزادی، آزادی! ...

علی‌رضا جباری (آذرنگ)

آن گاه که موهبت بزرگ آزادی از پی درد و رنج های بسیار در زندگی مردم میهنمان فراز آید، با آن چه خواهیم کرد؟ نخست باید این واقعیت را دریابیم که آیا آزادی در شرایط کنونی میهنمان و جهان دست یافتنی است؟

هرکس در این زمانه ی بحران زا که زنجیرهای گران بر دست و پای مردم میهنمان و سراسر جهان سنگینی می کند از واژه ی فرخنده ی آزادی دم می زند. برخی آزادی بی اقد و شرط در همه ی عرصه‌ها را می‌خواهند و برخی دیگر آزادی دینی و مشروع را. ما نخست باید در مفهوم آزادی دقیق شویم و ببینیم که آیا آزادی را می‌توان در بن بست خود محوری یا آرمانخواهی از هر نوع محبوس کرد و، با دادن تعریفهای خود آزان، آن را به انحصار خویش در آورد و بدین سان از دادن آن به دیگر هم‌نوعان که به افضای هویت انسانی و اندیشه و روزانه ی خود به عنوان حقی مسلم آزان برخوردارند دریغ ورزید؟

در تعریف آزادی گفته اند: آزادی برای همه، یعنی اینکه آزادی فرد نباید مانع آزادی دیگران شود. موهبت آزادی باید به یکسان در اختیار همه ی شهروندان، بدون توجه به آیین و عقیده، مشی اندیشگی و میزان امکانات مادیشان، قرار گیرد و تنها زمانی محدود شود که مانع آزادی شهروندان دیگر باشد. اگر می‌گوییم آزادی اندیشه و بیان بدون حصر و استثنا به همین دلیل است که در این تعریف جایی برای محدود کردن و مانع تراشیدن برای آزادی دیگر هموطنان و در مقیاس وسیعتر هم‌نوعان انسانیمان وجود ندارد.

در جریان تبادل آزادانه ی اندیشه است که می‌توان زمینه‌های تفکر مشترک و منافع مشترک مردمی را یافت و مانع گسترش اندیشه و منافع از پیش تعیین شده ی افراد و جرگه‌های معین نظری و عملی شد که سرانجام این گرایشهای تکروانه نفی آزادیهای شهروندی و همه بشری است. با هم اندیشی و همگرایی برسر مشترکات می‌توان بهترینها را برپایه ی هم اندیشی درهرپهنه ی اجتماعی با مشارکت دیگران برگزید و مانع خودکامگی و خود-محوری عناصر و گروههای معین در جامعه شد که بی تردید آزادیها و منافع آنان با آزادیها و منافع همه ی مردم سازگار نیست و نمی‌تواند باشد. آیا آزادی اکثریت می‌تواند مانع آزادی اقلیت شود؟

براساس تعریف آزادی، چون جامعه از افراد تشکیل می‌شود، خواست و آزادی اکثریت مردم هر جامعه برخواست و آزادی اقلیت آن برتری دارد؛ اما این برتری به زیست شخصی و حریم خصوصی افراد تعمیم نمی‌یابد؛ زیرا، بر پایه ی تعریف آزادی، هر فرد از افراد جامعه آزاد است به هر صورت که خود مایل باشد زندگی کند و هیچ کس نیز نباید درحریم شخصی او وارد شود و به جای او تصمیم بگیرد. موضوع حقوق و آزادیهای اجتماعی زمانی به میان می‌آید که فرد از محدوده ی زندگی شخصی خویش پا برون نهد و بخواهد در گستره ی جامعه دست به اقدام زند و زندگی اجتماعی را در رابطه با شهروندان دیگر سامان دهد. در اینجاست که پای برگزیدگان مردم به میان می‌آید و ایشان درباره ی چگونگی احقاق حقوق و تأمین آزادیهای جامعه تصمیم می‌گیرند؛ اما، از آنجا که هرفرد از حقوق انسانی مختص به خود نیز برخوردار است برترین شکل مردمسالاری دمکراسی شورایی است که در آن افراد در مشاوره با یکدیگر تصمیم می‌گیرند و اکثریت برپایه ی اقلیت، نه به‌گونه‌ای-خودسرانه، دست به اقدام می‌زند و بدین سان با قانع کردن همه ی اعضای جامعه عمل می‌کند. براین اساس برترین شیوه ی اداره ی جامعه و تأمین حقوق و آزادیهای مردمی شیوه ی شورایی برپایه ی اقلیت همه شهروندان است.

اکنون، این پرسش به پیش می‌آید که آیا منافع مادی شخصی افراد و چگونگی تأمین آن نیز در شمول حریم خصوصی می‌گنجد؟ من بر این باور نیستم؛ بلکه معتقدم منافع شخصی به حریم خصوصی افراد محدود نمی‌شود و در گستره ای اجتماعی مفهوم پیدا می‌کند و نباید مانع تأمین منافع عادلانه ی دیگران شود. همه ی مردم حق دارند در شرایط متعادل از منابع مادی اجتماعی برخوردار شوند و هیچ کس حق ندارد آزادی مردم را در تأمین عادلانه ی حقوق خویش سلب کند. منابع اجتماعی لازم است تحت نظارت شدید برگزیدگان مردم قرارگیرد و هیچ کس در هیچ مقام و موقعیت نباید به حقوق مادی مردم تعرض کند یا در مقابل تعرض به آن به دست هر فرد دیگر بی‌اعتنا بماند. برگزیدگان باید بر تأمین حقوق و آزادیهای اجتماعی نظارت کنند و اگر چنین نکنند سزاوار پیگرد و خلع ید ازمقام انتخابی

خویش اند که مردم به آنان تفویض کرده اند. به خیل حاشیه نشینان شهرها بنگرید! به کودکان کار و خیابان بنگرید! به تن فروشان گوشه و کنار خیابانها بنگرید! به کارگران بی مزد و موجب و انبوه اخراجیان کارخانه ها و تولیدیهای خدماتی ورشکست شده بنگرید! آیا اینان آزادانه زندگی ای این چنین خفت بار را برگزیده اند؟ آیا آنان ازهر لحظه از این زندگی ملالتیار و بی ثمر که به ناگزیر برایشان رقم زده شده است در رنج و عذاب نیستند؟ بیکاران نزدیک به یک چهارم از جمعیت فعال کشور ما در برمی‌گیرند. آیا سرنوشتی که برای آنان رقم زده اند مکمل جدایی‌ناپذیر اختلاسه‌ها، پولشویی‌ها، گرایش به فعالیت بی دردسر و سودآور تجارت وارداتی نیست؟ آیا همه آنچه گفتم در محدوده ی آزادی بی قید و شرط خودیها و پیرامونیان رانتخوار نمی‌گنجد؟ از کدام آزادی ... سخن می‌گوییم؟

آزادی غارت بی قید و شرط، آزادی آتش به اختیار عینی و ذهنی، آزادی فحشا و گدایی و گسترش دم افزون فاصله ی طبقاتی، آزادی بازداشت و زندانی کردن با محاکمه و بی محاکمه ی آنانکه بر بی‌عدالتی‌ها و خودسری‌ها می‌شورند؟ آزادی کاخهای سربلند در برابر کوخهای ویران و در هم لولیدن خانواده‌های پرجمعیت در حاشیه ی شهرها، و ...؟ نه دوستان. این آزادی مردم در هیچ نوع آن نیست. آزادی برده داران و اسارت بردگان در سده ی بیست و یکم است که ما ناگزیر به محدود کردن آن و نهادن قید و شرط بر آنیم، اگر بخواهیم سرنوشتمان به فروپاشی نیانجامد.

از بحث اخیر می‌توان چنین نتیجه گیری کرد که آزادی تنها به آزادیهای لیبرالی ستم و استثمار، ولنگاری و بی بندوباری اجتماعی و نبود هیچ گونه قید و شرط بر روابط افراد از یک سو، و آزادی اندیشه و بیان و اجتماعات و دیدگاه‌ها که شرط لازم ارتقای اجتماعی است از سوی دیگر، محدود نمی‌شود، بلکه به آزادی در تعیین شرایط زندگی خویش، تأمین نیازمندی‌های زندگی سالم و منصفانه، آزادی درخواست کردن آن و آزادی انتخاب راه و رسم سیاسی حاکم نیز تسری می‌یابد؛ اما، یک نکته را نمی‌توان از نظر دور داشت که آزادی اندیشه و بیان و دیدگاهها و اجتماعات و تظاهرات پیش شرط تأمین آزادیهای مادی و بهبود شرایط زیست یکایک شهروندان هر کشور است و لازم است که بی هیچ قید و شرط پاس داشته شود.

...

ادامه در صفحه ۱۶

بهائیان، اولین قربانی سرکوب ساختاری حکومت نو

محمد حیدری

برآمدن حکومت نو در سال ۱۲۵۷ تبعاتی گسترده در ایران داشت. «آرزوی آزادی» که زمینه‌ای برای بزرگترین خیزش مردمی تاریخ ایران بود، به فاصله‌ی اندکی پس از استقرار قدرت جدید، بار دیگر به پدیده‌ای دور از دسترس تبدیل شد و طی دوره‌ای طولانی از سرکوب و وحشت، به محاق رفت. حکومت در این دوران، حمله‌ی مرکزی خود را در دو مسیر پیش می‌برد: سرکوب جریان‌های دینی متفاوت و حذف نیروهای سیاسی رقیب.

همزمان با حرکت ماسهین حذف و سرکوب، که با گذشت زمان، حتی بخشی از دستگاه سنتی روحانیت و مراجع مذهبی شیعه را نیز در هم کوبید، بهائیان ایران به اولین قربانیان ستم جدید تبدیل شدند. سرکوب بهائیان را شاید بتوان ذیل عنوان کلی سرکوب دگراندیشان مذهبی قرار داد، اما واقعیت آن است که این مسئله را تنها با ارجاع به چنین عنوانی نمی‌توان فهمید. سرنوشت بهائیان در ایران، همواره چیزی فراتر از نتیجه‌ی معمول ناپردباری‌های مذهب حاکم بوده است. اگرچه دیگر اقلیت‌های دینی، همچون مسیحیان، یهودیان و زرتشتیان نیز با تبعیض و نابرابری مواجه شده‌اند، اما آنچه بر بهائیان رفت چیزی بسیار هولناک‌تر بود. رویارویی دستگاه روحانیت با بهائیت، همواره فراتر از رویارویی آن با دیگر اشکال دگراندیشی مذهبی بود و با قبضه‌ی قدرت توسط آنان، این رویارویی به سرکوبی خونین منجر شد.

بر اساس یک آمار نیمه‌رسمی تا سال ۱۲۸۴ حدود ۲۲۱ تن از بهائیان به شیوه‌های مختلف کشته شده‌اند. [۱] تأسف‌آور آنکه بخشی از این فاجعه با همکاری و همراهی اکثریت جامعه‌ی ایران به وجود آمد. همزمان با پیروزی انقلاب ایران، سرکوب خونین بهائیان ابعادی هولناک یافته بود: «محمد حسین معصومی و همسرش شکر نساء را در مزرعة نوک با نفت آغشتند، آن دو را زنده آتش زدند و با سنگدلی سوختن آن دو موجود بیگناه را نظاره کردند. دختران بهائی را دزدیده به زور به ازدواج مردان مسلمان درآوردند و با تهدید و آزار، ایشان را وادار به مسلمان شدن نمودند. قبرستان‌های بهائیان را ویران کردند و اجساد که تازه دفن شده بود بیرون کشیدند و با شادی و پایکوبی روی انبوه زباله سوزاندند.» و «در برخی نقاط بهائیان را افسار زدند، به طویله بردند و جلوی‌شان کاه و علف برای تغذیه ریختند. هدف همه این کارها، تشویق ایشان به تبری از آئین خود و آوردنشان به اسلام بود.» [۲]

هرچند که این فرایند وحشیانه، بدون پشتوانه‌ی ساختار حقیقی و بدون حمایت جامعه‌ی اکثریت ممکن نبود، اما نباید فراموش کرد که ساختار حقوقی برآمده از حکومت جدید نیز استقرار استبداد نو را آسان‌تر می‌کرد. به‌جز دوگانگی ساختار

قانون اساسی، که از یک طرف مشروعیت حکومت را به مردم واگذار کرد و از سوی دیگر با رسمیت دادن به حکومت فقیهان قدرت مردم را بی‌اثر نمود، مهمترین بحران در قانون اساسی جدید را باید رسمی کردن یک دین و زبان خاص دانست. در اینجا، تعیین دین رسمی، راه اعمال ستم ساختاری را می‌گشود و زمینه‌ای حقوقی در برقراری تبعیض می‌شد. برای بهائیان، تعیین دین رسمی و نادیده گرفتن آن‌ها در قانون، در واقع سرآغاز دوره‌ای جدید از ستمگری بود.

در همان ماه‌های اول پیروزی انقلاب ایران که موج حمله به بهائیان برخاسته بود، جامعه‌ی بهائیان ایران نامه‌ای خطاب به دولت موقت نوشته و خواستار گنجاندن دین بهائیت در کنار دیگر ادیان شناخته‌شده در قانون اساسی شدند. در بخشی از این نامه که سوم تیرماه سال ۱۳۵۸ منتشر شد، با اشاره به پیش‌نویس قانون اساسی و اصل ۱۴ در آن، آمده بود: «جامعه بهائی رجاء واثق دارد که این اقلیت مساوی و معادل سایر اقلیت‌های مذهبی شناخته شود.» و اینکه: «با کلمه بهائیان بر اسامی مزبور اضافه شود و یا بالمره با حذف کلیه اسامی تمام اقلیت‌ها را در انجام مراسم و در احوال شخصی و تعلیمات دینی خود آزاد سازند.»

جامعه بهائیان ایران در نامه‌ای دیگر که خطاب به «هموطنان گرامی» نوشته شد، ضمن مروری بر سابقه‌ی دین بهائیت آورده بود: «هر وقت که در این کشور تحولات سیاسی و اجتماعی بوجود آمده، توطئه‌ای بر علیه این اقلیت دینی ترتیب داده شده و حقوق مسلم ایشان بنحوی تضییع گردیده است.» آنان سپس به حوادث پس از انقلاب اشاره کرده و نوشته بودند: «در بدو طلوع حکومت انقلاب اسلامی ایران ابتدا نمایندگان این جامعه مراتب اطاعت و انقیاد خود را باستحضار مراجع امور رسانیدند و بتبلیغ قولاً و عملاً وفاداری و خدمتگذاری خود را اثبات نمود ولی مع‌الاسف مشاهده گردید که روز بروز حلقه محاصره تنگتر و فشار بر این جامعه مظلوم دقیقه بدقیقه شدیدتر شد.»

در این متن، سپس به مواردی از حمله به شهروندان بهائی، برکناری آنها از شغل‌های دولتی، ضرب و شتم و تخریب اموالشان، اخراج از خانه‌ها و املاک موروثی، محرومیت از تحصیل، و محاکمه و زندان‌شان اشاره شده و آمده بود: «هموطنان عزیز آیا سزاوار است که به این اقلیت مطیع و مظلوم هر روز ظلمی جدید وارد گردد؟ [...] درست است که در تدوین قانون اساسی جدید مملکت هیچ‌گونه حقی به اقلیتی که بموجب اسناد و آمار موجود از لحاظ تعداد بزرگترین اقلیت در این کشور محسوبند، داده نشود؟» در پایان این نوشته نیز با ذکر آیه‌ای از قرآن خواستار رفع مظالم نسبت به این گروه شده بودند.

این دو نامه تاریخی که هم خطاب به مردم و هم خطاب به دولت نوشته شد، به‌صورتی نمادین همدستی مردم و حکومت در سرنوشت تاریک آینده را ترسیم می‌کرد. گویا در فاجعه‌ای که می‌رسید، همگان

همراه شده بودند.

خواسته‌ی بهائیان برای آوردن نام این اقلیت دینی در قانون اساسی، یک‌بار هم در جریان مذاکرات مجلس بررسی نهایی قانون اساسی و توسط یکی از نمایندگان این مجلس، از قول بهائیان سیستان و بلوچستان بیان شد. در متن پیش‌نویس قانون اساسی، اصل ۱۳ و ۱۴ به موضوع دین رسمی و اقلیت‌های دینی شناخته‌شده اختصاص داشت. در اصل چهاردهم این پیش‌نویس آمده بود: «زرتشتیان، یهودیان و مسیحیان در ایران اقلیت‌های رسمی دینی شناخته می‌شوند و در انجام مراسم دینی خود آزاداند و در احوال شخصی و تعلیمات دینی بر طبق آئین خود عمل می‌کنند.» [۳]

این اصل در جریان مذاکرات مجلس بررسی نهایی قانون اساسی تغییر کرد و به شکل اصل ۱۲ تصویب شد: «ایرانیان زرتشتی، کلیمی و مسیحی تنها اقلیت‌های دینی شناخته می‌شوند که در حدود قانون در انجام مراسم دینی خود آزادند و در احوال شخصی و تعلیمات دینی بر طبق آیین خود عمل می‌کنند.»

در زمان تصویب این اصل، نمایندگان مجلس پیش از عبارت «اقلیت‌های دینی» کلمه «تنها» را اضافه کرده بودند تا تردیدی نماند که حکومت جدید در برابر ادیان که در این قانون نیامده است، تسامحی نخواهد داشت. حتی آیت‌الله محمد یزدی در زمان مذاکرات بر این نکته که کلمه «تنها» در این اصل ذکر شود، پافشاری می‌کرد. [۴] همچنین در طول مذاکرات، پیشنهادی که برای حذف این کلمه طرح شد نیز رأی نیارود. [۵] در آن زمان همه می‌دانستند که حساسیت‌ها تنها به دلیل بهائیان است.

این اصل در روزهای ۲۴ و ۲۵ شهریور سال ۱۳۵۸ به بحث گذاشته شد و در نهایت بدون توجه به حقوق دیگر اقلیت‌های دینی تصویب شد. در جریان بحث، نماینده زرتشتیان و ارمینیان و کلیمیان سخنانی گفتند و خواستار رسمیت یافتن ادیان خود بودند. کلمه «رسمی» مورد قبول واقع نشد و به جای آن «شناخته‌شده» تصویب گردید. چند نماینده از جمله ابوالحسن بنی‌صدر پیشنهاد کردند که صابین نیز در کنار اقلیت‌های دینی دیگر اضافه شوند. حمیدالله میرمراد زهی، نماینده سیستان و بلوچستان نیز اشاره‌ای به بهائیان کرد و گفت: «یک عده از بهائیه‌های سیستان و بلوچستان به من مراجعه کرده‌اند و گفته‌اند به استناد لا اکره فی‌الدین و اعلامیه حقوق بشر، تکلیف ما بعنوان یک اقلیت دینی چه می‌شود؟» [۶] و البته در پاسخ به او هیچ کس سخنی نگفت.

پس از آن، آیت‌الله ناصر مکارم‌شیرازی که به بهانه‌ی توضیح درباره‌ی اقلیت صابین پشت تریبون قرار گرفته بود، بی‌آنکه نامی از بهائیان بیاورد، کنایه‌ای هم به آنان زد. او گفت: «باز ما یک اصلی در اصول آینده برای گروه‌هایی که در ایران هستند، چه مذهبی و چه غیرمذهبی که بعنوان یک جمعیت سالم زندگی می‌کنند، ...

بہائیان ...

ادامه از صفحه ۱۲

البته مذهب که عرض می‌کنم به معنی واقعی مذهب است نه گروه‌هایی که نام مذهب دارند و مذهب نیستند و به جمعیت‌های سیاسی شبیه‌ترند تا جمعیت مذهبی. وقتی گروهی غیرمذهبی بودند و حتی عقیده به خدا نداشتند مثلاً تعداد آنها دو درصد بود که اعتقادی دارند اما تخریبی هم نمی‌کنند به اصول جمهوری اسلامی وفادار هستند و رژیم را هم انکار نمی‌کنند و در عین حال می‌گویند ما عقیده به خدا پیدا نکرده‌ایم یا گروه‌های مذهبی غیر از گروه‌هایی که عرض شد یا گروه‌هایی که غیرمذهبی هستند، یک اصل در حقوق ملت بیان شود برای اینکه اینها هم حقوقشان از نظر انسانی و اسلامی تحت ضوابطی که بیان می‌شود احترام خواهد شد.

در حالی که سرکوب بهائیان آغاز شده بود، اصلی نیز در قانون اساسی جدید تصویب شد که به نظر می‌رسید برای مقابله با بهائیان تدوین شده است. به این ترتیب بود که حقیقت حکومت جدید با ساختار حقوقی آن به هم نزدیک شدند.

پیشینه دشمنی با بهائیان

آیت‌الله خمینی و متحدان او که حکومت را در اختیار گرفته بودند، سابقه‌ای طولانی در دشمنی با بهائیان داشتند و آشکار بود که پس از قبضه قدرت نیز این شیوه را ادامه خواهند داد. به جز آیت‌الله خمینی که در تمام سال‌های فعالیت خود، بهائیان را به‌عنوان یکی از دشمنان اصلی معرفی می‌کرد، شاگردان او نیز که بعدها در اداره‌ی حکومت جدید نقش‌های اصلی را بر عهده گرفتند، سابقه‌ی ضدیت با بهائیان را نیز در کارنامه خود داشتند.

مهدوی کنی در خاطرات خود از شرکت در مراسم تخریب حظیرةالقدس، مرکز دینی بهائیان، سخن گفته است. [۷] او همچنین درباره‌ی رویکرد آیت‌الله خمینی به مسئله بهائیان می‌گوید: «انجمن حتی در این فکر بود - با فرض حسن نیت - تبلیغ کنند و برنامه‌ریزی کنند که کسی بهائی نشود. یک جوانی اگر در دام افتاد، برگردد بیاید، ولی بهائی‌ها با بالا اقدام می‌کردند و تمام مراکز حساس مملکت را گرفته بودند، چه مراکز سیاسی را و چه مراکز اقتصادی را و همین‌طور روز به روز در تمام مراکز و اعماق این کشور در ارتباط با خارجی‌ها و آمریکایی‌ها نفوذ می‌کردند. دل اینها خوش بود به اینکه مثلاً یک جوان را از جلسه بهائی‌ها بیرون آورند. این مسئله کار بدی نبود اما امام می‌گفتند که بروند آن کسی که این جریان را تأیید می‌کند آن ریشه را و آن اساس را قطع کنند تا دیگر به این کارهای جزئی و مقطعی نیاز نباشد. [۸]» عبدالکریم موسوی‌اردبیلی، یکی دیگر از نزدیکان آیت‌الله خمینی که بعدها رئیس دیوان عالی کشور شد، پیش از پیروزی انقلاب ایران از جمله کسانی بود که در مبارزه با بهائیان مشارکت داشت و در این باره کتابی هم منتشر کرده بود. هاشمی رفسنجانی نیز در یک گفت‌وگو اعلام کرده است که در دوران جوانی‌اش مردم روستایشان را هدایت کرد تا در روستای

مجاور، مرکز مذهبی بهائیان را تخریب کنند.

میان روحانیون حاکم در ایران در دشمنی با بهائیان تفاوتی نمی‌توان دید. آیت‌الله موسوی بجنوردی از روحانیون وابسته به جناح اصلاح‌طلب در ایران، چند سال پیش در یک گفت‌وگو صریحاً اعلام کرد که بهائیان از حقوق شهروندی برخوردار نیستند. او تأکید داشت: «هیچ‌وقت ما نمی‌گوییم بهائی حق تحصیل آزاد دارد، اصلاً حقوق شهروندی ندارد. مسیحیان، یهودیان و زرتشتیان از حق شهروندی برخوردارند. در مجلس نماینده دارند، زیرا ادیان ابراهیمی هستند و ما با آنها تعامل داریم و نمایندگان آنها با ما دوست هستند.» این سخنان مشابه اظهارات آیت‌الله مصباح یزدی بود که بارها حق شهروندی بهائیان را تکذیب کرده است. مصباح یزدی از جمله در اسفند ماه سال ۱۳۹۲ گفته بود: «همواره اصل، اسلام است و حقوق بشر غربی و حقوق شهروندی به معنای برابری مسلمان و بهائی، ربطی به اسلام ندارد، چرا که حقوق بشر و حقوق شهروندی به معنایی که در غرب تعریف شده با روح اسلام و قانون اساسی و حرکت امام(ره)، کاملاً مخالف است.» در کنار این نمونه‌ها، توجه به سابقه‌ی دشمنی آیت‌الله خمینی با بهائیان، چگونگی تکوین ساختار سرکوب در حکومت جدید را آشکارتر خواهد کرد.

آیت‌الله خمینی و بهائیان

آیت‌الله خمینی از همان ابتدا که در صحنه‌ی سیاست ایران ظهور کرد، حداقل در دو موضوع داخلی ابراز نگرانی می‌کرد: مسئله زنان و مسئله بهائیان. اگر چه او و همراهان فکری‌اش، علت نگرانی‌های خود را با آویختن به نظریه‌ی توطئه‌ی خارجی توضیح می‌دادند، اما در واقع نگرانی آنها، همان بود که بعد از مشروطه نیز در میان روحانیون وجود داشت: ترس از تضعیف شریعت و خطر پایان نفوذ روحانیت.

آیت‌الله خمینی، زمانی که با لایحه‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی مخالفت می‌کرد به هر دو مسئله پرداخته بود. او در تلگراف مشهورش خطاب به شاه که در مهرماه سال ۱۳۴۱ نوشت، از اعطای حق رأی به زنان ابراز نگرانی کرد و نوشت: «دولت در انجمنهای ایالتی و ولایتی، "اسلام" را در رأی‌دهندگان و منتخبین شرط نکرده؛ و به زنها حق رأی داده است.

و این امر موجب نگرانی علمای اعلام و سایر طبقات مسلمین است. [۹]» او چند هفته بعد و در آذرماه سال ۱۳۴۱ در جمع گروهی از بازاریان گفت: «دولت، خوب است وظیفه خود را بداند؛ ما را زیر دست یک مشت کلیمی که خود را به صورت بهائی درآورده‌اند، پایمال نماید. ما به همان نحو که در روزنامه‌ها تصویب لایحه را نوشتند، می‌خواهیم لغو آن را هم درج کنند. [۱۰]» و سپس در یک سخنرانی عمومی اعلام کرد: «اینها می‌خواستند با تصویب لایحه انجمنهای ایالتی و ولایتی و الغای شرط اسلام از رأی‌دهنده و انتخاب شونده، مقدرات مسلمین را به دست غیر مسلمانان مانند یهودی‌های بهائی بسپارند. اگر استانه‌ای این کشور به دست غیر مسلمان بیفتد چه بسا ممکن است از حلقوم خبیث آنان صدایی غیر از قرآن شنیده شود و آن روز است که خطرهای

بزرگی متوجه می‌شود؛ نه تنها اسلام و قرآن حفظ نخواهد شد، بلکه تمام حیثیات شما خواهد رفت. اقتصادیات، بازار، ذخایر مملکت، همه و همه خواهد رفت.» آیت‌الله خمینی اضافه کرد: «مردم را متوجه کنید تا به دولت بگویند؛ ما حاضر نیستیم استانهای این کشور تحت تصرف بهائی‌نماهای یهود در آید. آگاه باشید خطر بزرگ و تکلیف مهم است. قرآن و دیانت اسلام بر مردم حقا دارد. ادا کردن این حق مشکل است. [۱۱]»

او چند روز بعد، در متن یک استفتا که ظاهراً در پاسخ به سخنان اسدالله علم، نخست وزیر وقت تهیه شد، بار دیگر هم نسبت به حق رأی زنان اعتراض کرد و هم تغییر قسم‌نامه به کتاب آسمانی را توطئه دانست و نوشت: «اینجانب، حسب وظیفه شرعی، به ملت ایران و مسلمین جهان اعلام خطر می‌کنم. قرآن کریم و اسلام در معرض خطر است. استقلال مملکت و اقتصاد آن در معرض قبضه صهیونیست‌هاست، که در ایران به حزب بهائی ظاهر شدند. و مدتی نخواهد گذشت که با این سکوت مرگبار مسلمین، تمام اقتصاد این مملکت را با تأیید عمال خود قبضه می‌کنند و ملت مسلمان را از هستی در تمام شئون ساقط می‌کنند. [۱۲]»

مهمترین بحران در قانون اساسی جدید را باید رسمی کردن یک دین و زبان خاص دانست.

در سندی دیگر که مربوط به سال ۱۳۴۱ است، آیت‌الله خمینی خطاب به یکی از روحانیون می‌نویسد: «چیزی که موجب نگرانی شدید است مطالبی است که در دولت حاضر در شرف تکوین است که اهم آنها قضیه تساوی حقوق زنان است که جزء مرام حزبی رئیس دولت است و سرلوحه آن برای آزمایش افکار عمومی و خصوص روحانیین راجع به حق رأی دادن زنها در انجمنهای ایالتی و ولایتی که در روزنامه‌ها انتشار دادند و نیز در لایحه انتخابات انجمنهای مذکور در منتخب و منتخب شرط اسلام نشده و این نیز اعلام خطری است برای اسلام. چون ممکن است مقررات مملکت را به دست بعضی از فِرَق ضاله بدهند، مثل بهائی که با تاج و تخت شیعه مخالف هستند؛ لہذا به مجرد انتشار این امر در قم و تهران دست به اقدام زده شد و از قم تلگرافاتی از علما به اعلیحضرت شد که از این امر خلاف شرع و مصلحت کشور جلوگیری کنند و به حضرت آیت‌الله بهبهانی تلگرافاتی شد که از اعلیحضرت همین مطلب را بخواهند. از علمای اعلام کرمانشاه نیز انتظار اقدام می‌رود. [۱۳]»

تأکید مکرر خمینی بر نفوذ بهائیان، تصویر واقعی روحانیون از صحنه‌ی سیاسی در دهه‌ی چهل را آشکار می‌کند. آنها که روایتی غیرواقعی و غیرتاریخی از بهائیان ساخته بودند، این توهم را داشتند که همه مقدرات کشور در کنترل بهائیان قرار دارد. همین کینه‌ها بود که بعدها منجر به فاجعه‌ی بزرگ شد. این توهم، همان نگرانی‌ای بود که بعد از انقلاب مشروطه هیچ‌گاه از ذهن روحانیون پاک نشد. همانگونه که شیخ فضل‌الله نوری مشروطه‌خواهان را بابتی نامید و انقلاب مشروطه را توطئه‌ی بابیان می‌خواند و نگران از دست رفتن شریعت بود، آیت‌الله خمینی نیز از ابتدا به جنگ بهائیان رفت و همه تغییرات جدید را توطئه‌ی آنان دانست.

...

بهائیان ...

ادامه از صفحه ۱۳

شاید بی‌جهت نیست که بعدها به ستایش از شیخ فضل‌الله نوری نیز پرداخت و قابل تأمل آنکه در نحوه مواجهه با مسئله‌ی زنان نیز شباهت او و روحانیون ضدّمشروطه، کم نبود.

دشمنی آیت‌الله خمینی با بهائیان در سال‌های بعد نیز ادامه یافت. حدود یک سال پس از ماجرای انجمن‌های ایالتی، خمینی در دیدار با یکی از نمایندگان دولت گفته بود: «ما موقعی که یقین پیدا کردیم که ایران لامذهب بهائیان‌های یهودی‌الاصل ایران و آمریکا اراده دارند درخواست تساوی حقوق زن و مرد را آلت تجاوز به حریم مذهب رسمی این مملکت قرار دهند، و دین اسلام را که موجب بقای استقلال ظاهری این ملک و ملت است، تضعیف کنند؛ دوستانه نامه‌هایی از برای این دولت نوشتیم که مواظب باشند. [۱۴]» او در سیزدهم خرداد سال ۱۳۴۲ و در یک سخنرانی عمومی باز هم به مسئله‌ی بهائیان پرداخت و ادعا کرد که شاه تحت تأثیر بهائیان قرار گرفته است. آیت‌الله خمینی گفته بود: «آقا، یک حقایقی در کار است، من باز سرم دارد درد می‌گیرد؛ یک حقایقی در کار است. شما آقایان در تقویم دو سال پیش از این یا سه سال پیش از این بهائیان‌ها مراجعه کنید؛ در آنجا می‌نویسند: تساوی حقوق زن و مرد، رأی عبداله‌ها است؛ آقایان از او تبعیت می‌کنند. آقای شاه هم تفهمیده می‌رود بالای آنجا، می‌گوید: تساوی حقوق زن و مرد. آقا! این را به تو تزریق کردند که بگویند بهائیان هستی، که من بگویم کافر است؛ بیرونت کنند. نکن اینطور؛ بدبخت! نکن اینطور. تعلیم اجباری عمومی نظامی کردن زن، رأی عبداله‌ها است. آقا تقویمش موجود است، ببینید! شاه ندیده این را؟ اگر ندیده مؤاخذه کند از آنها؛ که دیده‌اند و به این بیچاره تزریق کرده‌اند اینها را بگو. [۱۵]» چندی بعد آیت‌الله خمینی دستگیر شد و داستان طولانی تبعیدش به وجود آمد.

خمینی در دوران تبعید نیز از دشمنی با بهائیان دست بر نداشت. چه آن زمان که اجازه‌ی استفاده از وجوه دینی برای تبلیغ ضدبهائیت انجمن حجتیه را صادر کرد [۱۶] و چه بعدها که ظاهراً با انجمن حجتیه اختلافی پیدا کرد ولیکن مخالفتش با بهائیت را ادامه داد. آیت‌الله خمینی در نمونه‌ای دیگر و در مرداد سال ۱۳۵۶ در حالی که هنوز نشانه‌های تغییر بزرگ دیده نمی‌شد در پاسخ به پرسشی که گویا علیه علی شریعتی طرح می‌شد، نوشت: «اسلام و مذهب مقدس جعفری سدی است در مقابل اجانب و عمال دست‌نشانده آنها - چه راستی و چه چپی - و روحانیت که حافظ آن است سدی است که با وجود آن، اجانب نمی‌توانند به نحوی که دلخواه آنهاست، با کشورهای اسلامی و خصوصاً با کشور ایران رفتار کنند، لهذا قرن‌هاست که با نیرنگ‌های مختلف برای شکستن این سد نقشه می‌کشند؛ گاهی از راه مسلط کردن عمال خبیث خود بر کشورهای اسلامی، و گاهی از راه ایجاد مذاهب باطله و ترویج بابیت و بهائیت و وهابیت، و

گاهی از طریق احزاب انحرافی.» او اضافه کرده بود: «هن صریحاً اعلام می‌کنم که از این دستجات خائن، چه کمونیست و چه مارکسیست و چه منحرفین از مذهب تشیع و از مکتب مقدس اهل بیت عصمت و علیهم الصلوة والسلام - به هر اسمی و رسمی باشد متنفر و بیزارم و آنها را خائن به مملکت و اسلام و مذهب می‌دانم. [۱۷]»

با برخاستن موج انقلاب، آیت‌الله خمینی در گفتگوها و سخنرانی‌های مختلف می‌کوشید تا چهره‌ای دموکراتیک از حکومت آینده ترسیم کند اما حتی در چنین شرایطی کنمان نمی‌کرد که در حکومت آینده بهائیان حتی اجازه‌ی اعمال مذهبی خود را هم نخواهند داشت. او در پاریس و در گفت‌وگو با یکی از استادان دانشگاه روترکز آمریکا در پاسخ به پرسش او که «آیا برای بهائیان در حکومت آینده، آزادیهای سیاسی و مذهبی وجود دارد؟» گفته بود: «آزادی برای افرادی که مضر به حال مملکت هستند داده نخواهد شد.» و باز در پاسخ به این پرسش که «آیا آزادی‌هایی برای مراسم مذهبی آنها داده خواهد شد؟» صریحاً اعلام کرد: «خیر.» [۱۸]

پس از قبضه قدرت

به این ترتیب بود که بلافاصله پس از تشکیل حکومت جدید، سرکوب بهائیان نیز آغاز شد. برخی بهائیان سرشناس همچون دکتر علیمراد داوودی، استاد برجسته‌ی فلسفه در دانشگاه تهران ربوده شدند و سرنوشتشان هیچ‌گاه مشخص نشد. در برخی شهرها، روستاها حملات گسترده‌ای به بهائیان شد و اموال آنان غارت گردید و در برخی موارد موجب جرح و قتل نیز شد. محافل بهائیان در شهرهای مختلف منحل شد و بسیاری از اعضای آن دستگیر و سپس اعدام شدند. در مردادماه سال ۱۳۵۹، اعضای محفل مرکزی بهائیان ایران نیز ربوده و کشته شدند. در آذرماه سال ۱۳۶۰ اعضای دومین محفل مرکزی بهائیان ایران نیز دستگیر و اعدام شدند.

بر اساس گزارشی که مرکز اسناد حقوق بشر ایران در دسامبر سال ۱۳۸۸ منتشر کرد، در بسیاری از این فجایع، افراد دستگیر شده شکنجه شده بودند. این مرکز در گزارش خود می‌نویسد: «معاینه و بررسی بدن ۷ بهائی که در همدان در تاریخ ۲۴ خرداد ۱۳۶۰ اعدام شدند به وضوح اعمال شکنجه‌ی بدنی را نشان داد. استخوان‌های آنها شکسته شده بودند، آثار سوختگی بر روی بدن آنها با وجود داشت، و پاها و دست‌ها آنها با سرنیزه سوراخ شده بود. در شیراز، بهائیان که در بازداشت نیروهای امنیتی رژیم بودند متحمل بازجویی‌های طولانی مدت، اعدام کاذب، و شلاق مکرر شده بودند. شکنجه که توسط دولت تصویب و اعمال می‌شد در تلاش برای به دست آوردن اسامی و آدرس سایر بهائیان، به دست آوردن اقرارهای دروغین در رابطه با فعالیت بهائیان و ترغیب اعضای جامعه‌ی بهائی به تبری از دیانت خود صورت می‌گرفت. [۱۹]» این وضعیت در سال‌های بعد نیز ادامه داشت. از جمله هولناک‌ترین حوادث، در خرداد سال ۱۳۶۲ اتفاق افتاد

که طی آن ۲۲ بهائی در شیراز به اتهام جاسوسی اعدام شدند. ده تن از این افراد، زنان بهائی بودند که در میان آنها نوجوانانی بین ۱۷ سال و ۱۸ سال نیز وجود داشت. [۲۰]

در این زمان اعتراض‌های بین‌المللی گسترده‌ای درباره‌ی دستگیری و سرکوب بهائیان به وجود آمده بود. آیت‌الله خمینی در واکنش به این اعتراضات طی سخنانی در جمع مسئولان حکومتی (از جمله در حضور رئیس‌جمهور، نخست وزیر، رئیس دیوان‌عالی کشور و رئیس مجلس) گفت: «نمی‌دانم که در بعضی از رادیوها که پخش کردند صحبت رئیس‌جمهور آمریکا را ملاحظه کردید که ایشان از همه دنیا استمداد کردند برای اینکه، این بهائیان‌هایی که در ایران هستند و مظلومند و جاسوس هم نیستند، و به جز مراسم مذهبی به کار دیگر اشتغال ندارند، و ایران برای همین که اینها مراسم مذهبی‌شان را به‌جا می‌آورند ۲۲ نفرشان را محکوم به قتل کرده‌اند، ایشان از همه دنیا استمداد کرده که اینها که جاسوس نیستند، اینها یک مردمی هستند دخالت در هیچ کاری ندارند، و روی انسان‌دوستی ایشان این مسائل را می‌گویند. اگر ایشان این مسائل را نمی‌گفت، گاهی اذهان ساده احتمال می‌دادند که خوب اینها هم یک مردمی هستند که ولو اعتقاداتشان فاسد است لکن مشغول کار خودشان هستند و مشغول عباداتی که به نظر خودشان عبادت است مثلاً هستند، و حال آنکه در آن نظر هم نبودند. لکن بعد از اینکه آقای ریگان گفته‌اند، شهادت دادند به این‌که اینها جز مراسم مذهبی چیزی دیگری ندارند، باز هم ما می‌توانیم باور کنیم؟» او اضافه کرد: «آقای ریگان می‌گوید که این بهائیان، بیچاره‌ها مردم آرامی، ساکنی مشغول عبادت خودشان هستند، جهات مذهبی خودشان را بجا می‌آورند و ایران برای خاطر همین که اینها اعتقاداتشان مخالف با اعتقاد آنهاست گرفتند. اگر اینها جاسوس نیستند شما صدایتان در نمی‌آید. [۲۱]»

سخنان شگفت‌آور آیت‌الله خمینی در واقع منطق حاکم بر دوران سرکوب را آشکار می‌کرد. او نه چیزی از دادرسی عادلانه می‌گفت و نه از مدارک و شواهد اتهامات خبری می‌داد. آیت‌الله خمینی تنها با تکیه بر یک توهم افسارگسیخته، جان آدمیان را بی‌مقدار کرده بود. او حتی فراموش کرد که چند سال پیش از آن، همان نهادهای حقوق بشری بین‌المللی و همان سیاست‌مداران، درباره‌ی نقض حقوق بشر توسط حکومت پیشین نیز اعتراض کرده بودند. هرچند که این منطق سرکوب تنها در برخورد با بهائیان نبود که اعمال می‌شد اما برخورد با آنان، بی‌تردید اولین نقطه‌ای است که ماهیت واقعی حکومت را آشکار کرد و جایی بود که باید در برابر آن مقاومت می‌شد. متأسفانه آغاز سرکوب‌ها، اعتراض و ناراضی‌گری گروه‌های دیگر و اکثریت جامعه را برنیاکنیخت. سرکوب خونین بهائیان که با قتل و شکنجه و حبس و تبعید و نابودی اموال و حقوق شهروندی آنان همراه شد، چنان ابعاد گسترده‌ای یافت که به جنایتی سازمان‌یافته تبدیل شد و سکوت اکثریت، زمینه‌ای بود تا خون‌ریزی گسترش یابد و دستگاه جور جدید، مستحکم شود. دستگاهی که به مرور همه‌ی دگردانیشان را به زیر چرخ‌های ماشین سرکوب برد. ...

عصیان جوانان علیه نظام سرمایه‌داری و جهانی‌شدن

یداله بلدی



ست

بود.

هدف از این نوشته کوتاه بررسی نتایج و پیامدهای این اجلاس نیست بلکه بررسی ترکیب شرکت‌کنندگان و نوع شعارها، برخورد خشونت‌آمیز پلیس، بازتاب این تظاهرات در رسانه‌های گروهی است.

۱- ترکیب شرکت‌کنندگان و نوع شعارها: بیش از ده‌ها هزار نفر در این ۳ روز در تظاهرات شرکت داشتند، روز شنبه که اوج تظاهرات بود، میزان جمعیت را می‌توان بیش از یکصد هزار نفر برآورد کرد که در سال‌های اخیر از نظر کمیت در اروپا کم‌نظیر بوده است، هزاران نفر نیروی جوان و آگاه از دیگر شهرهای آلمان و اروپا برای شرکت در تظاهرات به هامبورگ آمده بودند. دانشجویان در غذاخوری دانشگاه هامبورگ چادرهایی برپا کرده بودند و از جوانان دیگر شهرها و کشورها پذیرایی می‌کردند. ترکیب اصلی تظاهرات را جوانان تشکیل می‌دادند، این جوانان از این‌همه بی‌داد که به بشریت روا می‌شود به ستوه آمده‌اند و عامل اصلی را رهبران این کشورها و سیاست‌های سودپرستانه و انسان‌ستیزانه آنان می‌دانند. شعارها در این تظاهرات علیه جنگ و جهانی‌شدن اقتصاد، و همچنین بحران محیط‌زیست، مشکل پناهندگی، اختلاف طبقاتی، فقیر شدن طبقه متوسط، تولید و فروش اسلحه و حمایت از دیکتاتورها بود.

از میان رهبران این کشورها بیشترین شعارها علیه ترامپ، یوتین، مرکل و اردوغان بود. در این تظاهرات ملیت‌ها و کشورهای گوناگون با پرچم‌ها و پلاکاردهای خود شرکت داشتند، حضور کردها، سوری‌ها و ترک‌های مخالف اردوغان بسیار چشمگیر بود. گروهی از ایرانیان نیز در این راه‌پیمایی شرکت داشتند.

۲- برخورد خشونت‌آمیز پلیس: خشونت و سرکوب عریان پلیس در این ۳ روز به خوبی آشکار گردید. برای کنترل هرچه بیشتر تظاهرات، هزاران پلیس از دیگر شهرهای آلمان به هامبورگ اعزام شده بودند تا خواب رهبران شرکت‌کننده در اجلاس آشفته نگردد. پلیس‌های گول‌پیکر آلمانی به انواع سلاح‌های ضد شورش مانند باتوم، گاز اشک‌آور، اسپری فلفل و ماشین‌های آب‌پاش مجهز بودند و هلیکوپترها نیز بر فراز جمعیت در پرواز بودند. پلیس تمام راه‌ها و خیابان‌های اطراف تظاهرات را مسدود کرده بود و صدها پلیس با کامیون‌ها در خیابان‌های فرعی آماده بودند تا از فرار احتمالی جمعیت جلوگیری کنند؛ در موارد برخورد چندین پلیس به یک نفر هجوم می‌آوردند و او را کتک و به دست‌ها دستبند می‌زدند. اتوبوس‌های دانشجویان که از شهرهای دیگر به هامبورگ آمده بودند، به هنگام بازگشت درمداخل ورودی شهرها توسط پلیس کنترل شده و اسامی سرنشینان را یادداشت کرده بودند. ناگفته نماند که رفتار عده‌ای از جوانان که دارای عقاید آنارشیستی‌اند و اعمال تحریک‌آمیز و تخریبی انجام می‌دادند، مورد تایید اکثریت شرکت‌کنندگان نبود.

۳- بازتاب در رسانه‌های گروهی فارسی‌زبان: رسانه‌های فارسی‌زبان بی‌بی‌سی و بویژه صدای آمریکا بی‌شمرانه اخبار تظاهرات را واژگونه گزارش می‌کردند و از تظاهرکنندگان با عناوین خشونت‌طلب، اغتشاشگر، آشوبگر و عارتگر نام می‌بردند و آمار پلیس‌های مجروح را بیش از مردم وانمود می‌کردند.

با توجه به بحران‌های بزرگی که جوامع را در بر گرفته و با توجه به نسل جوان که بی‌داد را بر نمی‌تابد، در آینده شاهد بالندگی این جوانان در عرصه اعتراضات و فعالیت‌های سیاسی خواهیم بود.

«جهانی دیگر، جهانی بهتر» ممکن است، اگر متحداً تلاش کنیم

آزادی ...

ادامه از صفحه ۱۱

درا اینجا مایلم به نزدیک بودن قریب به یگانگی مفاهیم آزادی و مردمسالاری که اغلب آن را مفاهیمی جدا از هم می انگارند اشاره کنم. البته، تفکیک مفهوم مردمسالاری به آزادیهای مردمی و حقوق مردمی به دقت در مفاهیم و تعیین عرصه های گونه گونه برای تعریفی واحد کمک می کند؛ اما این نکته را نباید و نمی توان از نظر دور داشت که نگرش اصولی بر حقوق مردمی پیش زمینه ی رسیدن به همه ی پهنه های مفهوم یگانه ی آزادیهای مردمی و تأمین و تضمین آن به مفهوم مجرد واژه نیز پیش شرط رسیدن به حقوق مردمی است و از این رو، آزادیها و حقوق مردمی دو مفهوم دیالکتیکی جدایی ناپذیر و مکمل یکدیگر است که سرانجام به مفهوم یگانه ی آزاد زیستن و عدالت اجتماعی، به مفهومی همساز با آن، می انجامد.

در اینجا اشاره به نکته ای دیگر نیز لازم است. همان گونه که دستیابی به آزادی های ذهنی پیش شرط رسیدن به شرایط لازم برای آزاد زیستن و رسیدن به آزادیهای عینی (بخوان حقوق مردمی) است پیشگیری از آزادیهای ذهنی نیز مانع رسیدن به آزادیهای عینی است.

در شرایط خفقان و سرکوب، رسیدن به عدالت اجتماعی و بهره مندی همه ی شهروندان از مواهب زندگی مطلوب و دسترس پذیر شدن آزادی در راستای بهره مندی از آن دشوار و نیازمند تحمل هزینه های کلان از دوسوست؛ البته، این بدین معنی نیست که آزادی در چنین شرایطی وصول ناپذیر است. به واریون، چون در چنین حالتی جامعه در شرایط ناپایدار و ملتهب به سر می برد، خواهد کوشید که، اگرچه با تحمل هزینه های کلان، خود را به شرایط پایدار برساند و انقلابهای اجتماعی نیز از همین واقعیت سرچشمه می گیرد. از این رو، اگر با رسیدن به تفاهم ملی و درک شرایط پر تنش و ناپایدار، جامعه به راهی نو برای زندگی در شرایط مردمسالاری واقعی برسد، می توان از

این هزینه های کلان پیشگیری کرد و همزمان به شرایط مطلوب و آزادیهای بحق مادی و معنوی مردمی رسید و این همان راهی است که می توان به آن اندیشید و برای رسیدن به آن کوشید.

یکی از واژه های برخوردار از اهمیت بنیانی در میان واژه های مرتبط با مردمسالاری واژه ی مرکزیت دموکراتیک است که والاترین نمونه ی آن همانا زندگی شورایی است که پیش از این به آن اشاره کردم. شوراهایی که از محله های شهر و روستا آغاز می شود و سرانجام می تواند و باید به شورای جهانی و همه بشری راه جوید. شوراهای برآمده از دل جوامع انسانی می تواند در شوراهای ملی که تبلور خواستهای عمومی جامعه را در بردارد راه جوید و در این راه موضوع اقلیت به کوشش اکثریت نیز می تواند و باید پی گرفته شود.

بی تردید با ترویج حرکت به سوی تشکیل دادن شوراهای در جامعه و واگذاشتن همه ی تصمیمگیریها به توده های مردم، به دلیل نبود تنش در تصمیمگیری و تحمیل نظراقلیت بر اکثریت یا وارون آن، زمینه های هم اندیشی و همکاری فراهم می شود و موفقیت در کار تصمیمگیری و اجرا سرعت و اثربخشی افزونتر می یابد. واژه ی مرکزیت دموکراتیک واژه ای است که به طور معمول در فعالیت احزاب دموکراتیک کاربرد دارد؛ اما، می توان آن را در شرایط مطلوب به کل جامعه ی معین و جامعه ی جهانی، به طور کلی و در شرایط انسانسالاری محتوم آینده، تعمیم داد که همانا زندگی شورایی جهانی عدالت-محور و آزاد در شرایط همگونی دهکده ی جهانی را رقم خواهد زد.

دهکده ی جهانی ما یکی از دو راه را در پیش رو خواهد داشت: ویرانی همه جهانی و نابودی همه ی انسانها یا رسیدن به آزادی تمام عیار از پی تنشها و گبرودار های بسیار. و بی تردید حالت اول ممکن نخواهد بود؛ زیرا هرکس که انهدام تمام عیار دشمن را پی بگیرد خود نیک می داند که خود نیز از نتایج اقدام خویش در امان نخواهد ماند. از این رو، امید به آزادی را در دل می پروریم و با این امید به راه خود ادامه می دهیم که گامی به پیش در رسیدن به این فردای جهانی برمی داریم و آزادی نوع بشر را با همه ی توان فریاد می کنیم.

بہائیان ...

ادامه از صفحه ۱۴

[۱] فریدون وهمن، **صد و شصت سال مبارزه با آیین بهائی**، ص ۴۶۸-۴۷۸

[۲] همان، ص ۴۱۰

[۳] صورت مشروح مذاکرات مجلس بررسی نهایی قانون اساسی، ص ۷۰۶

[۴] همان، ص ۴۷۳

[۵] همان، ص ۴۹۶

[۶] همان، ص ۴۹۲

[۷] خاطرات آیت الله مهدوی کنی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ص ۸۵

[۸] همان، ص ۱۰۹

[۹] صحیفه امام، جلد ۱، ص ۷۸

[۱۰] همان، ص ۹۴

[۱۱] همان، ص ۱۰۲

[۱۲] همان، ص ۱۱۰

[۱۳] همان، جلد ۲۱، ص ۴۸۸

[۱۴] همان، جلد ۱، ص ۱۹۳

[۱۵] همان، جلد ۱، ص ۲۴۷

[۱۶] همان، جلد ۲، ص ۲۹۹

[۱۷] همان، جلد ۳، ص ۲۰۴

[۱۸] همان، جلد ۵، ص ۲۹۹

[۱۹] **حنایت علیہ بشریت: حمله جمهوری اسلامی به بهائیان ایران**، ص ۱۱

[۲۰] فریدون وهمن، **صد و شصت سال مبارزه با آیین بهائی**، ص ۴۵۶

[۲۱] صحیفه امام، جلد ۱۷، ص ۴۵۹

منبع: آسو

آدرس پستی:

L.G.e.v

Postfach 260268

50515 Köln

Germany

شماره حساب بانکی:

دارنده حساب بانکی: L.G.e.v

شماره حساب: ۲۳۴۴۲۰۲۲

کد بانک: ۳۷۰۵۰۱۹۸

نام بانک:

Stadtsparkasse Köln-Bonn

IBAN: DE33 37050198 0022 442032

SWIFT-BIC: COLSDE33

آدرس تماس با پست الکترونیک: karrooznamehi@gmail.com